



انعکاسِ سوگ

صفحه ۲

زندگی ما چطور و چگونه به غم، رنج و سوگ نیاز دارد؟

اندوه زیسته...

صفحه ۳

مروری بر اندوه‌های مستطیلِ سبز؛

مخرج مشترک

صفحه ۴

به مناسبت بزرگداشت فردوسی؛

خیاگر اساطیر ایرانی

صفحه ۵

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و سوم / نیمه دوم اردیبهشت ۱۴۰۱

سرمقاله

اندوه بی حساب

احمد رضا اصغریور ماسوله

عضو هیات علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد



بسیاری از فلاسفه وجه ممیزه‌ی اصلی انسان از دیگر موجودات زنده را در عواطف فعال و آگاهانه‌ی او دانسته‌اند. هر انسانی در طول عمر و در طول زندگی روزمره، فراز و فرودهای فراوانی را در احساسات خود تجربه می‌کند؛ شادمانی و اندوه، خشم و آرامش، همگی در کنار هم حضور دارند.

برخی از انسان‌شناسان، وجود پویایی در احساسات را نشانی از سلامت انسان دانسته‌اند. به بیان دیگر، کسی که همواره در حالت شادمانی‌ست، یا همیشه در وضعیت ثابتی به لحاظ عاطفی به سر می‌برد، متعادل شمرده نمی‌شود. اما برای عموم مردم برخی احساسات مطلوب‌ترند و برخی دیگر دل‌خواه نیستند. مثلاً شادمانی حالت مطلوب است و اندوه، وضعیتی مرضی شمرده می‌شود؛ اما باید دید چنین برداشتی از اندوه چه پیامدهایی در زندگی روزمره‌ی ما می‌تواند داشته باشد. کسانی که هرگونه اندوه را نامطلوب می‌شمارند، از موقعیت‌هایی که اندوه‌ناک است، می‌گریزند. به ماجراها و وضعیت‌هایی که غم‌ناک است، نمی‌پردازند و ناگزیر چشم خود را به روی واقعیت‌های این جهان می‌بندند. واقعیت این است که در جهانی زندگی می‌کنیم که سرشار از رخدادهای غم‌ناک و فجایع طبیعی و بشری‌ست. اگر با معیارهای انسانی به جهان امروز بنگریم، ناراستی‌ها و بی‌عدالتی‌های فراوان می‌بینیم.

اما اندوه این جهان تنها به مظلوم و دشواری‌های زندگی انسان‌ها باز نمی‌گردد؛ بلکه اندوهی وجودی و عمیق‌تر در زندگی انسان وجود دارد؛ این‌که انسان در آمدن و رفتن خود اختیاری ندارد و فرصت اندک حیات را بسیار به هدر می‌دهد.

با این همه به نظر می‌رسد جست‌وجوی شادمانی برای انسان تیزبین و با فراست در این جهان آسان نیست. مواجه‌شدن با واقعیت‌ها و کالبدشکافی اندوه به نظر می‌رسد خود فضیلتی برای انسان به شمار آید.

اگر چه ترجیح شادمانی بر اندوه به خودی خود نامطلوب نیست، اما افراط در این ترجیح می‌تواند راه را برای سطحی‌نگری و مسئولیت‌گریزی انسان باز کند. به‌واقع اندوهی که برخاسته از شناخت و مسئولیت‌پذیری باشد، بسیار بیش‌تر از شادمانی حاصل از بی‌تفاوتی می‌تواند راه را برای ارتقاء روانی انسان باز کند.

از سوی دیگر، گاهی انسان‌ها در اندوه خود غرق می‌شوند، یا نفس اندوه برای آن‌ها مطلوبیت پیدا می‌کند؛ در حالی‌که در استدلال ما اندوه صرفاً حاصل شناخت است و به خودی خود مطلوبیتی ندارد.

کسانی که در اندوه خود غرق می‌شوند، همان کسانی هستند که مسئولیت آگاهی‌یابی و آگاهی‌بخشی را فراموش می‌کنند. همان فضیلتی که به نظر می‌رسد وظیفه‌ی کلیدی انسان در زندگی‌ست. اندوهی که رهایی‌بخش نباشد، به تحول نینجامد و دستاوردی برای بشر نداشته باشد، هیچ فضیلتی ندارد.

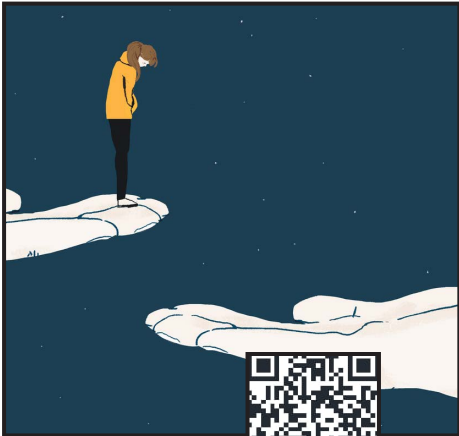
نکته‌ی آخر این‌که از انسان توقع می‌رود بتواند حداقل تا حدی احساسات خود را کنترل کند؛ به این معنی‌که بتواند حال شادمانی و حال اندوه را مدیریت کند. به بیان دیگر انسان، اسیر عواطف خود نباشد و بر حال عاطفی خود آگاهی داشته باشد. حتی بتواند حال عاطفی خود را تغییر دهد. در چنین وضعیتی انسان آگاه مدیریتی واقعی بر احوال خود دارد و ادراک می‌کند که چگونه بر اثر رخدادهای بیرونی یا تحولات درونی، عواطف او تحریک می‌شوند.

البته این به آن معنا نیست که عواطف تنها بازیچه‌ای برای آگاهی و عقلانیت انسان باشند؛ بلکه عواطف خود به کمک آگاهی انسانی می‌آیند تا حاصل آن ارتقاء روانی و اجتماعی انسان باشد.



از دحامِ خالیِ اندوه...

بازگویی تجربه‌ای فردی از احساسی همگانی



موضوع خودکشی به عنوان یک اختلال روحی-روانی که باعث برانگیختن عواطف به نفع یا علیه اقدام کننده می‌شود و به نظر می‌رسد که می‌تواند همچون یک معطل اجتماعی بیان شود. پدیده خودکشی یکی از آسیب‌های اجتماعی رو به پیشرفت است که بر اساس یافته‌های تحقیقی شاخص‌های متفاوتی نظیر مسائل سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اختلالات روحی و روانی، ارتباطات خانوادگی و مسایل عاطفی در ایجاد یا تشدید آن نقش دارد. همانطور که آمارها نشان می‌دهد، اختلافات خانوادگی، احساس بی‌هویتی، بی‌معنایی در زندگی، احساس یاس، اختلالات روانپزشکی، شکست‌های عاطفی و مسایل اقتصادی و اجتماعی، و حتی تعارضات در هویت جنسی از مهمترین علت‌های این پدیده به حساب می‌آید. ادامه‌ی خبر را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده، مطالعه کنید.



زکیه پاکروح

کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی ۱۴۰۰

من و رامین چند ماهی‌ست که مادر را بر اثر تصادفی وحشت‌ناک در مسافرت نوروزی از دست داده‌ایم. زمانی که خبر تصادف مادر را می‌خواستند به ما اعلام کنند؛ ابتدا گفتند یک تصادف جزئی بوده، اما خود را به بیمارستان برسانید تا مادرتان را زیارت کنید». من از نوجوانی‌ام به خاطر دارم که هر زمان می‌خواستند خبر مرگ عزیز را اطلاع دهند، ابتدا به او می‌گفتند چیزی نشده و سپس به‌طور تدریجی بازماندگان را با حادثه‌ی هولناکی که اتفاق افتاده روبه‌رو می‌کردند. ناگفته نماند که برای این مواقع دمنوش گل‌گاو زبان به خورد افراد داغ‌دیده‌ی بی‌خبر از همه‌جا می‌دهند تا آماده‌ی شنیدن تمامی ماجرا شوند.

رامین مادر را خیلی دوست داشت. ابتدا که خبر تصادف را به گوش او رساندند، مادر بزرگ که در منزل او سکونت داشت، به او دمنوش خوراند و در حال دل‌داری به نوه‌ی خود، به سمت بیمارستان راهی شده بودند. من از شدت گریه‌وزاری نفسی برابم نمانده بود. خبر سریع، کوتاه و شوک‌آور بود. تلفن زنگ می‌زند و شما یک فرد عزیز را از دست داده‌اید! در این‌جا چه اتفاقی می‌افتد؟ رامین به واسطه‌ی مرد بودن و نوشیدن دمنوش، به ظاهر آرام است و بی‌صدا؛ اما من در حال اشک و داد و بیداد. هردو شوکه شده بودیم. هردو عصبانی از این‌که دنیا خشم خود را نازل می‌کند و ما انسان‌های فانی کاری از دست‌مان بر نمی‌آید.

ولی روز سوم مادر رسید. من مدام با خود کلنجار می‌رفتم که اگر با یک تماس جلوی مسافرت را می‌گرفتم، الان مادر زنده بود؛ ای‌کاش‌هایی که همه‌ی ما بعد از وقوع یک اتفاق ناگوار به خود می‌گوییم. اما چه کنیم که در حد ای‌کاش باقی می‌مانند. محل عزادار بودم. احساس غم و ناراحتی داشتم. محل کار همه تسلیت می‌گفتند و من مشکی‌پوش را می‌دیدند که مدتی‌ست لیخنه بر لب‌هایم جاری نمی‌شود؛ اما در مراسم روز معلم شرکت کرده، با

بچه‌ها به جشنی که برای معلم‌شان برپا کرده بودند با روی نسبتاً گشاده‌ای حاضر شده و کم‌کم با دیدن این بچه‌ها دانستم زندگی با وجود از دست‌دادن‌ها هنوز جاری‌ست؛ مادر شاید حضور فیزیکی نداشته باشد، اما در قلب من در جریان است.

برای رامین چه اتفاقی افتاد؟

اکنون به سالگرد مادر نزدیک می‌شویم. او هنوز درگیر غم و اندوه است. هنوز مرگ مادر را باور ندارد. به علت مشکلاتی که در محل کار ایجاد کرده، اخراج شده است. در اتاق منزل خود به تنهایی سیر می‌کند و هر از گاهی می‌گوید «مادر همین‌جاست!»، «او فقط رفته تا بازار و برمی‌گردد...». دوباره مدتی بعد خشمگین شده و زمین و زمان را به فحش می‌گیرد، درب اتاق را محکم بسته و به‌سوی تاریکی اتاق می‌رود. آیا رامین به این خاطر که در روزهای ابتدایی دمنوش سردکننده‌ی غم و اندوه را مصرف کرده، اکنون دیگر اثر آن را دیگر نمی‌بیند؟ گل‌گاوزبان شاید اثراتی داشته باشد، اما نه طولانی‌مدت!

مشکل چه بود؟

روانشناس‌ها می‌گویند او به اختلالی دچار شده است. اختلال سوگ طولانی‌مدت. می‌گویند پروفسور الیزابت کوبلر راس گفته برای عزاداری پنج مرحله‌ی شوک و انکار، خشم، چانه‌زنی، افسردگی و در نهایت پذیرش باید طی شود و در هر مرحله اگر بمانیم با مشکلاتی دست‌وپنجه نرم می‌کنیم و به مرحله آخر نخواهیم رسید.

اما از اختلال سوگ طولانی‌مدت چه می‌گوید؟ در ارتباط با سوگ در جامعه

هرگونه فقدان، نوعی مرگ است



یگانه سادات رضوی

کارشناسی علوم تربیتی ۹۸

سوگ (mourning) یکی از مفاهیمی‌ست که در عرصه‌ی روانشناسی و مسائل روزمره به‌وفور با آن مواجه می‌شویم. سوگ در لغت به معنای غم، اندوه، ماتم و مصیبتی‌ست که اغلب در مواجهه با «نوعی مرگ» تجربه می‌شود. بنابر تعاریف مطرح‌شده در روان‌شناسی، سوگ به معنای احساسات و عواطفی‌ست که افراد پس از از دست‌دادن یک شخص، یک شیء و حتی یک شیوه‌ی تفکر تجربه می‌کنند. به عبارت دیگر احساساتی که افراد پس از هر نوع فقدان تجربه می‌کنند، سوگ تلقی می‌شود، که اغلب این احساسات در بازه‌ی ۶-۳ ماهه به طول می‌انجامد.

در مفاهیم روان‌شناختی هرگونه فقدان، نوعی مرگ به‌شمار می‌آید؛ بر اساس این تعاریف سوگ، واکنش هیجانی در برابر مرگ است، اما با این تفاوت که برداشت ما از واژه‌ی «مرگ» تنها فوت یک شخص نیست؛ بلکه انواع مختلف فقدان، از جمله از بین‌رفتن یک رابطه، از دست‌دادن شغل، دور شدن از خانواده و دوستان، از دست‌دادن یک شیء با ارزش مادی یا معنوی، یا حتی از دست‌دادن یک فانتزی ذهنی‌ست. بنابر تعاریف صاحب‌نظران، به‌طور طبیعی در تمامی روابط انسان با اطرافیان، اشیاء و اَبژه‌ها(اشیاء یا اشخاصی که فرد نسبت به آن‌ها احساس عشق یا تنفر دارد)، ارتباطی سالم بین ادراک و بازنمایی وجود دارد؛ اما سوگ زمانی اتفاق می‌افتد که بین ادراک و بازنمایی فرد از یک شخص یا یک شیء شکافی ایجاد شود. هنگامی‌که این شکاف توسط فرد تجربه می‌شود، وی احساس شکنندگی و در خصوص روابط عاطفی، احساس رهاشدگی را تجربه خواهد کرد. در این‌دوره، فرد سوگووار را می‌توان مانند فردی رهاشده در تاریکی مطلق فرض کرد که هیچ نور و روشنایی جهت پیدا کردن مسیرش وجود ندارد و وی به تنهایی و کورمال کورمال مجبور به مسیریابی‌ست؛ در این حین فرد احساساتی مانند ترس، رهاشدگی، اندوه و حسرت را تجربه خواهد کرد.

علاوه‌براین، بسیاری از افراد به‌دلیل تجربه‌ی احساسات منفی در فرایند سوگ، سوگواری را با افسردگی یکسان انگاشته و

تفاوتی بین این دو قائل نیستند؛ کما این‌که احساساتی که فرد در دوره‌ی سوگ تجربه می‌کند کاملاً با احساسات فرد افسرده متفاوت است. در دوره‌ی سوگ افراد احساساتی مانند حسرت، اندوه و دل‌تنگی برای یک فرد یا یک شیء را تجربه می‌کنند، اما در افسردگی افراد دارای ویژگی‌هایی چون خلق پایین، خستگی، گوشه‌گیری و... هستند. با این‌حال در دوره‌ی سوگ افراد گاهی‌اوقات دوره‌های خفیفی از افسردگی را می‌گذرانند. به طور کل، افراد، تحت تاثیر علل مختلف از سوگواری اجتناب می‌ورزند، که این دلایل از فردی به فرد دیگر متفاوت است. عمده آن‌ها عبارت‌اند از: ترس از دردناک‌بودن فرایند سوگواری، ترس از تجربه‌ی احساسات منفی، تظاهر به قوی بودن، تلاش برای حفظ عزت نفس، ترس از تنهایی، نداشتن هم‌راه و هم‌دل و... .

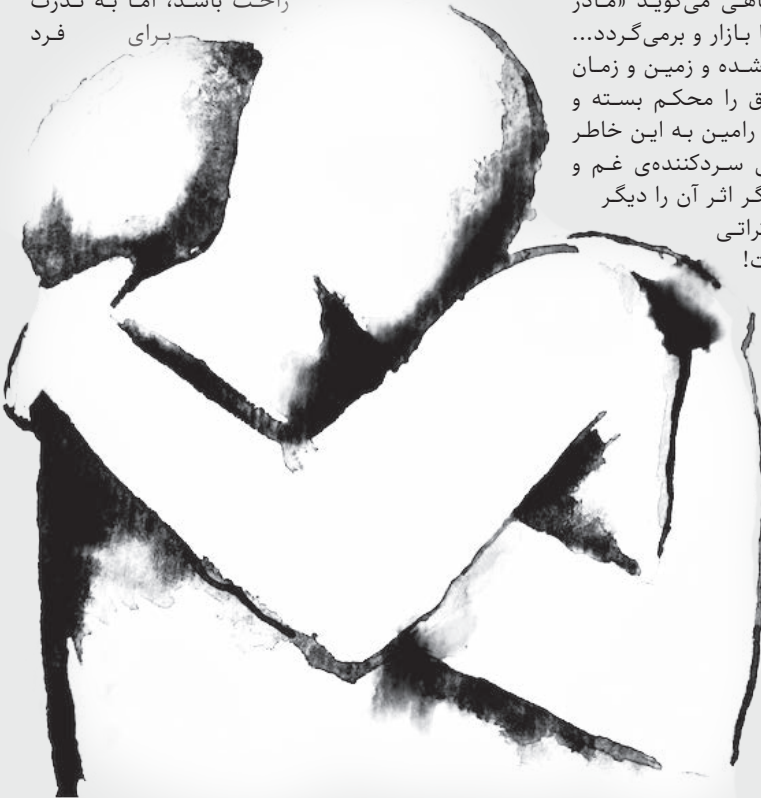
در این میان اختلال خودشیفتگی هم باعث اجتناب از سوگواری می‌شود؛ چراکه افراد خودشیفته معتقدند مفهومی تحت‌عنوان «از دست‌دادن» وجود ندارد؛ بلکه همه چیز «مصرف» می‌شود. همچنین این افراد احساساتی مانند غم و اندوه و کنش‌هایی چون گریه‌کردن، ابراز ناراحتی و... را نشانه‌ی ضعف خود می‌دانند. در واقع برای آن‌ها سوگواری‌نکردن در زمان مورد نیاز، به مثابه مرهمی‌ست که فرد بر روی زخم می‌گذارد، اما در نهایت این زخم به مرحله‌ای می‌رسد که هیچ‌مرهمی پاسخ‌گوی آن نیست. همان‌طور که مرهم گذاشتن بیش از حد بر روی یک زخم منجر به انواع بیماری‌ها خواهد شد، سوگواری نکردن و سرکوب احساسات منفی، پیامدهایی مانند عزت نفس پایین، افسردگی شدید، انواع وسواس‌های فکری، انواع مختلف اختلالات شخصیتی، احساس گناه، سرزنش خود و... را در بر خواهد داشت.

امروزه با توجه به تاثیر شگرف کرونا بر زندگی انسان‌ها و تجربه‌ی مراحل سوگواری در نتیجه‌ی آن، زمینه‌ی انجام بسیاری از مطالعات جهت بررسی این پیامدها فراهم آمده است؛ از نتایج این مطالعات می‌توان جهت فهم عمیق‌تر و عینی‌تر سوگ و پیامدهای آن بهره جست.

غالباً ادراکات نادرستی وجود دارد که عملاً می‌تواند جریان بهبودی و رشد را به‌طور پنهان با تأخیر روبه‌رو سازند. به عنوان مثال دوستان و نزدیکان ممکن است با بیان جملاتی چون «شما باید قوی باشید»، «شما باید به زندگی خود ادامه دهید»، «چه خوب است که دیگر رنج نمی‌کشید» و... سعی در آرام کردن بازماندگان داشته باشند. حتی ممکن است شما را به مصرف بیش از اندازه‌ی دمنوش گل‌گاو زبان دعوت کنند! گفتن این‌گونه جملات و رفتارهای پنهان و انکار ممکن است برای گوینده راحت باشد، اما به ندرت برای فرد

برادرم در سوگ ماندگار شد!

روایتی از لیلیا:



سوگووار مفید و مؤثر مواقع خواهند شد. سایر ادراکات غلط و نادرست می‌تواند این باور باشد که فرد نباید احساسات و عواطف خود را به‌جز در قبرستان، جای دیگر بروز دهد!

روانشناس‌ها می‌گویند اگر واکنش‌های مربوط به سوگواری در اکثر اوقات روز، تقریباً هر روز برای حداقل یک‌ماه روی دهد، می‌توان گفت که این سوگواری دیگر به‌هنگار نیست؛ مخصوصاً ۱۲ ماه و کودکان و نوجوانان حداقل ۶ ماه گذشته باشد و فرد بازمانده به‌صورت شدید با وقفه در امور زندگی به سوگواری فرد متوفی بپردازد و از نظر بالینی، پریشانی یا اختلال قابل توجهی را در عمل‌کرد اجتماعی، شخصی یا سایر زمینه‌های مهم زندگی تجربه کند. رامین به این اختلال دچار شده بود و اکنون با راهنمایی‌های روان‌شناس خود در سیر درمان قرار گرفته است.

سخن آخر: نیاز به یک متخصص حرفه‌ای

شما می‌توانید ملاک‌هایی که برای تشخیص اختلال غم و اندوه طولانی‌مدت ذکر شده را با خود مرور کنید؛ هرچند غم و اندوه در شرایطی، طبیعی به شمار می‌رود، ولی تشخیص صحیح آن از اختلال سوگ طولانی‌مدت نیاز به بررسی متخصصین این حرفه دارد. لذا اگر شما، یا از نزدیکان خود در این حالت به سر می‌برید، از درمان‌های گل‌گاو زبانی که فقط روند درمان را طولانی می‌کنند، بپرهیزید و حتماً به روان‌شناس مراجعه کنید.

*در یادداشتی که خواندید، از منابع زیر استفاده شده است: Kubler-Ross, E (۱۹۶۹). On Death and Dying. (1st ed.). Routledge

انجمن روان‌پزشکی آمریکا، راهنمای تشخیصی و آماری اختلال‌های روانی DSM-۵، ترجمه دکتر فرزین رضاعی و سایر نویسندگان، تهران: انتشارات ارجمند.

انعکاسِ سوگ

نرگس ابراهیمی

کارشناسی علم اطلاعات ۱۴۰۰

در واپسین لحظات جان امید، جایی که باران غم می‌بارد و مرگ قدم به میدان می‌گذارد، سوگ رخت اندوه را آرام آرام بر تن آدمی می‌کشد. اندوه، واژه‌ای‌ست که از دیرباز با احوالات آدمی عجین شده و در قلب و جان انسان ریشه دوانده. شاید هم به همین دلیل است که انسان بدو تولدش را با گریه آغاز می‌کند و گویی غم از آغاز زندگی، فریاد حیات آدمی‌ست.

سوگ، اندوه، فقدان و ناراحتی احساساتی هستند که در تمام عمر با سوءظن مواجه‌اند و این در حالی‌ست که بقا بدون هر یک از این احساسات دشوار و گاه ناممکن است. سال ۱۹۶۹ روان‌پزشکی به نام «الیزابت کوبلر راس» مراحل پنج‌گانه‌ی سوگ را مطرح کرد. این مراحل قابل‌تعمیم برای انواع فقدان مانند شکست عاطفی، مرگ عزیزان و حتی کمبودهای کوچک زندگی‌مان نیز است.

اولین مرحله‌ی سوگ، انکار است. انکار، ساز و کار دفاعی و درونی‌ست که در آن افکار، احساسات، اعمال و وقایع دردناک و ناپذیرفته با بیرون راندن از خودآگاه، نادیده انگاشته می‌شوند. معمولاً با این تصور که «این اتفاق نمی‌تواند برای من افتاده باشد؛» ادامه می‌یابد.

بعد از انکار، نوبت به خشم و عصبانیت می‌رسد. در این مرحله بیشتر به دنبال مقصر اتفاق می‌گردیم. بعضی‌اوقات احساس خشم می‌کنیم، از کوتاهی و بی‌مسئولیتی دیگران و آن‌ها را مقصر اصلی فقدان و رنج درونی‌مان می‌دانیم. به طور کلی عصبانی هستی از این‌که چرا این اتفاق افتاد؟ و چه کسی مقصر است؟ مرحله‌ی بعد، چانه‌زنی‌ست. در این مرحله به دنبال بهانه و راه فرار از احساسات درونی‌مان می‌رویم و با وعده و وعیدهای گوناگون به دنبال آرامش گمشده‌ی زندگی‌مان می‌گردیم. این وعده و وعیدها از این حرف که «اگر اگر این اتفاق

نمی‌افتاد، من حتماً فلان‌کار را انجام می‌دادم» شروع می‌شود و با وعده‌های بسیار بزرگ‌تر و حسرت‌های بیش‌تر پایان می‌یابد.

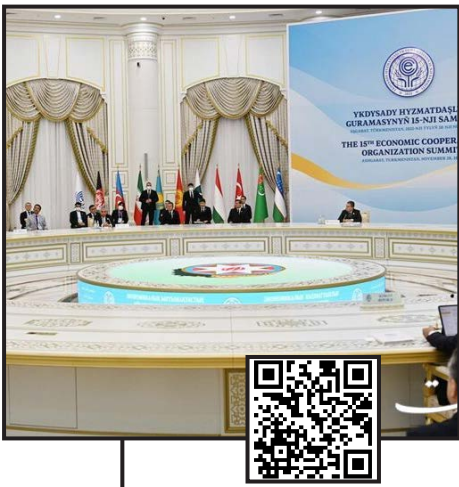
بعد از گذشتن از مراحل قبل که به‌دنبال اندک امید واهی و ریسمان‌های باقی‌مانده، به هر دستاویزی چنگ می‌زنیم، به این دلیل که راه دیگری برای رد کردن و نادیده انگاشتن سوگ و اندوه درونی‌مان پیدا نمی‌کنیم، دچار غم و افسردگی می‌شویم. اندوهگین می‌شویم از این‌که در حال حاضر ناتوان‌تر از آن‌چه که انتظار داریم، شده‌ایم و به‌طور قطع در این برهه از زمان هیچ‌کاری از دست‌مان بر نمی‌آید و یاس هر روز بیش‌تر از روز قبل در قلب‌مان رخنه می‌کند.

بالاخره بعد از گذشت از تمامی چهار مرحله‌ی قبل، به نقطه پذیرش و کنار آمدن با فقدان می‌رسیم. در این مرحله به آرامش و صلح درونی نسبی دست می‌یابیم و به‌دنبال تثبیت آرامش می‌رویم. با گذشت زمان و کم‌شدن از بار احساسات درونی، شادی اندک‌اندک بر قلب‌مان می‌تابد و آماده‌ی گذشت از خاطرات اندوهگین می‌شوید و دوباره احساس زندگی در وجودمان رخنه می‌کند.

تجربه‌ی هر یک از این مراحل پس از فقدان، طبیعی‌ست و بهبود در گذر زمان حاصل می‌شود. نکته‌ی قابل‌توجه این است که شخصیت‌های متفاوت تجربه‌های

گوناگونی در گذراندن این مراحل دارند و ممکن است بعضی افراد به‌طور پیوسته این مراحل را طی نکنند؛ اما به‌طور قطع، پیروزی بر فقدان لحظه‌ای اتفاق می‌افتد که انسان تکه‌های جداشده‌ی روح و روانش را با عشق و امید پیدا کند و در کنار هم بگذارد و آرام آرام از زیر رخت سوگ بیرون بیاید.





فاطمه محمد بیگی، عضو کمیسیون بهداشت و درمان مجلس شورای اسلامی در حساب کاربری خود در توئیتر به ارائه گزارشی از سفر خود به کشور آذربایجان جهت شرکت در مجمع پارلمانی سازمان همکاری اقتصادی اکو پرداخت و نوشت: «در مجمع پارلمانی سازمان همکاری اقتصادی اکو (PAECO) در کشور آذربایجان، به عنوان نماینده ایران در کمیته زنان، جوانان و امور فرهنگی، ضمن اشاره به موفقیت‌های بانوان ایرانی و نقش بی‌بدیل جوانان در عرصه‌های مختلف، آمادگی ایران برای گسترش همکاری‌های فرهنگی در منطقه را اعلام کردم».

سومین نشست سالانه مجمع پارلمانی سازمان همکاری اقتصادی اکو ۲۷ تا ۲۸ اردیبهشت ماه در باکو برگزار شد. سازمان همکاری اقتصادی اکو که در سال ۱۹۸۵ میلادی تأسیس شد، یک سازمان منطقه‌ای بین دولتی است که هدف آن ارتقای توسعه اقتصادی پایدار برای کشورهای عضو خود و کل منطقه است.

اندوه و چیزهای دیگر

نیلوفر قآنی

کارشناسی فقه و مباحث حقوق ۹۸



که سنگینی حزن‌آلودش را هر وقت که شعر خوب می‌خوانم و می‌شنوم، با خودم حمل می‌کنم.

بیست‌ساله‌ام. پیشانی‌ام را به پنجره اتوبوس می‌چسبانم و این‌بار به قدری بزرگ شده‌ام که نیازی به توضیح موقعیت برای فهم احساس نباشد. می‌دانم که اندوهگینم. می‌خواهم جهان را با چشم‌هایی کشف کنم که فهمیده‌اند آدم تا نه فاجعه را هم که برود، باز آسمان آبی می‌ماند، خورشید می‌درخشد و گنجشک‌ها برای آواز صبحگاهی‌شان از شب‌های تلخ و طولانی اجازه نمی‌گیرند. اندوه، غرور آدم را در برابر جهان می‌شکند. معلوم می‌شود که جهان تا چه اندازه به ما بی‌اعتناست و نه تنها چیزهایی که می‌خواهیم را به ما نمی‌دهد، بلکه چیزهایی که دوست داریم را هم می‌گیرد.

اندوه، قدم زدن آدمی‌زاد بر آوار خودش است. اندوه هرکس آیین خودش را دارد. هرکس به شیوه‌ای غم را از قلبش بیرون می‌کشد، رویش خاک می‌ریزد و برای آن سوگواری می‌کند. اندوه شکوهمند است و شکوهش در چیزی ورای لباس‌های سیاه، چشم‌های گود افتاده و آدم‌های از دست رفته، نهفته است. اندوه تعریف مشخصی ندارد و بی‌نهایت‌بار می‌تواند تعریف شود.

حالا می‌توانم تمام اندوه‌های زندگی‌ام را نه مثل یک پازل، بلکه مثل یک نقاشی که نقاشش رنگ‌های محدودی در دست داشته است، نگاه کنم. می‌توانم بگویم که خنده و گریه‌ی بلند به یک‌اندازه جسورانه‌اند و اندوه را نمی‌توان دوست داشت، اما می‌توان زندگی کرد.

پنج‌ساله‌ام. تابستان است؛ اواخر تیر. بابا رفته ماموریت و نمی‌تواند در تولدم باشد. در میانه‌ی یک عصر کلافه‌کننده‌ی گرم تابستانی، کیک را برده‌ایم وسط حیاط و خامه‌های صورتی‌اش به طرز دل‌گیری آب می‌شوند. به درخت‌ها بادکنک وصل کرده‌ایم. نسیم می‌آید. به بادکنک‌ها می‌خورد؛ بادکنک‌ها به شاخه‌ها و می‌ترکند. حال غریبی در دلم است. یک حال غریب که هیچ پنج ساله‌ای اسمش را نمی‌داند و لابد باید پانزده‌سال دیگر بیاید روی سنش تا بفهمد آدم‌بزرگ‌ها به آن اندوه می‌گویند.

ده‌ساله‌ام. برکعی امتحان علوم را در دستم گرفته‌ام و چشمم که به نمره‌ی افتضاحش می‌خورد، دلم می‌خواهد تمام کتاب‌علوم‌های دنیا را خط‌خطی کنم. حال غریبی در دلم است. یک حال غریب که به بلد نبودن چرخه‌ی زیست‌قورباغه و سایر چیزهایی که توی کله‌ی بچه‌های کلاس چهارمی فرو می‌کنند، ربطی ندارد. خشمم در برابر چیزی که چاره‌ای جز پذیرفتنش وجود ندارد، شکلی دیگر از غمگین بودن است.

پانزده‌ساله‌ام. صورتم را روی آخرین نیمکت فلزی ته کلاس گذاشته‌ام و به مهتابی نیم‌سوخته زل زده‌ام. دبیردبایاتی که «بزرگ بود و از اهالی امروز» برای‌مان می‌خواند: «دست‌هایم را در باغچه می‌کارم / سبز خواهد شد / می‌دانم / می‌دانم» و پری کوچک غمگین از اقیانوس شعر فروغ تا قلب من شنا می‌کند. حال غریبی در دلم است. یک حال غریب

زندگی ما چطور و چگونه به غم، رنج و سوگ نیاز دارد؟

اندوه زیسته...



مهدی نعیمی‌ان‌راد

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادبیات فارسی

هر وقت که در برابر واژه یا حسی اندوه قرار می‌گیرم؛ تصویر کننده پیر بلوطی را در ذهن متصور می‌شوم که ساعت‌ها و روزها سوخته و حالا در حالی که شکل ظاهری‌اش تنها کمی تیره‌تر، از درون کاملاً مضمحل شده؛ دود سفید سردی از میان بافت‌های سابقش خارج می‌شود و به آسمان می‌رود.

همین دود سفید و سرد، همین کشیدگی سفید رنگی که پس از فاجعه -سوختن- ایجاد می‌شود و منظره را مختل می‌کند؛ نمادین‌ترین شکل اندوه را در ذهن من به تصویر درمی‌آورد! حتی کشیدگی حروف اندوه... شبیه کشیدگی همین دود سفیدرنگ است! دودی که منشاش کاملاً مشخص است، اما دنباله‌اش معلوم نیست که تا کجا امتداد دارد و سر از کدام ماجرا درمی‌آورد؟ تجربه‌ی شخصی من از اندوه، سوار بر همین تصویر است. ناامیدی و حسرت و زمین‌گیری، پس از جنگیدن و سوختن مداوم و غیرقابل امتناع... استیصال پس از مقاومت، ناچاری پس از شکست خوردن و تلفات دادن و حس سوزش و گرمای ناخواسته‌ی اشک جاری‌نشده روی صورت انسانی که باید فاصله‌ی برزخی تا برزخ دیگر را با نهایت سرعت طی کند.

به کنده‌ی پیر بلوط برگردیم و کمی دقیق‌تر در مثل مناقشه کنیم! شاید حسن بزرگ اندوه برای من در تجربیات و مواجهه‌های مختلف با این مفهوم، در بخشی از توصیف اولیه‌ی معنای اندوه، قابل تشریح باشد. در مثال کنده بلوطی که ساعت‌ها سوخته، شکل کنده حفظ شده بود و علی‌رغم تغییر ذاتی در مفهوم آن، لایه‌ی بیرونی، حال و حالنش را حفظ کرده بود.

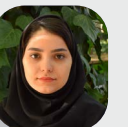
وقتی که خط سفید به آسمان می‌رود و دود اندوه کش می‌آید، روی ذهنی که می‌خواهد این خط را دنبال کند و سر از انتهای مسیر دربیاید؛ تجربه‌ی زیسته من در مواجهه با اندوه می‌گوید: آخرین فرصت برای تغییر نگاه و حفظ حداقلی از مفهوم از دست‌رفته، در دسترس خواهد بود.

تصور کنید کسی یا چیزی را دوست داشته‌اید؛ رویاهای‌تان را به او گره زده‌اید و یا خودتان را تا سال‌ها در آن مفهوم و مضمون تصور کرده‌اید.

اندوه هرروزه‌ی یک انسانِ اندوهگین

کوثر صدیقی

کارشناسی جامعه‌شناسی ۹۸



آدم‌هاست، نقش بازی کردن برای این‌که بگویی حال من خوب است، نقش بازی کردن برای این‌که بگویی هیچ اتفاقی نیفتاده و هزاران نقش بازی کردن مسخره‌ی دیگر. آن‌قدر که یک‌روز به خودتان می‌آیید، می‌بینید شما دیگر خودتان نیستید؛ از صبح که از خواب بلند می‌شوید تا شب باید نقش بازی کنید. فقط یک‌شب تا صبح برای خودتان است، برای این‌که گریه کنید، به اندوه‌تان فکر کنید، به جدایی‌های‌تان فکر کنید و سعی کنید با صدای آرام گریه کنید.

و دوباره صبح می‌شود و روزی از نو. ولی بعد از گذر از این دوره چیزهای زیادی ثابت می‌شود؛ این‌که اندوه و سوگ برای خیلی از آدم‌ها اتفاق می‌افتد و چیز عجیبی نیست. درد دارد و سخت است، اما اجتناب‌ناپذیر است و باید به مثابه یک واقعیت با آن روبه‌رو شد.

این‌که نباید تلاش بی‌خود برای تسکین خود یا دیگری کنیم، سوگ را سرکوب نکنیم، زمان بدهیم. بگذاریم درد باقی بماند و برای التیام، زمان بدهیم تا شاید عبور از آن راحت‌تر شود.

و در آخر راستش را بخواهید من فکر می‌کنم سخت‌ترین مرحله‌ی گذر از سوگ، آخرین مرحله‌اش است: پذیرش؛ یعنی عیبی ندارد اگر این روزها حالم خوش نیست؛ پذیرش چیزها و آدم‌هایی که همیشه بودند و دیگر نیستند، پذیرش این‌که بله شوربختانه، دیگر وقتش رسیده که باور کنی؛ تا وقتی از عمق جان به این حقیقت برسیم که دنیا همیشه از این شروع‌ها و پایان‌ها دارد.

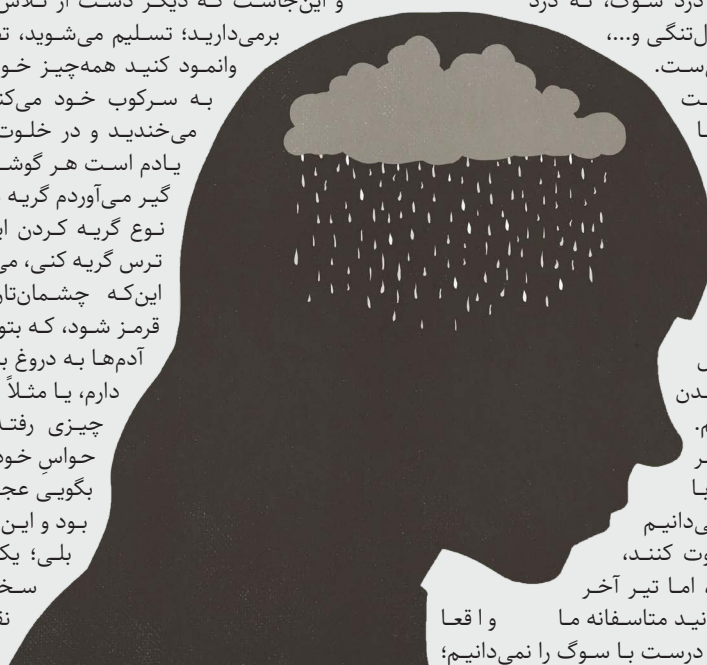
نمی‌دانیم شیوه‌ی درست رفتار چیست؛ در تلاش برای تسکین، آدم‌ها سوگ شما را کوچک می‌شمارند و می‌گویند این‌که چیزی نیست، یا به شما انگ ضعیف بودن می‌زنند.

و این‌جاست که دیگر دست از تلاش و گفت‌وگو هم برمی‌دارید؛ تسلیم می‌شوید، تصمیم می‌گیرید وانمود کنید همه‌چیز خوب است؛ شروع به سرکوب خود می‌کنید، در جمع‌ها می‌خندید و در خلوت گریه می‌کنید. یادم است هر گوشه‌ی خلوتی را که گیر می‌آوردم گریه می‌کردم. بدترین نوع گریه کردن این است که با ترس گریه کنی، می‌دانی چرا؟ برای این‌که چشمان‌تان نباید زیادی قرمز شود، که بتوانی در پاسخ به آدم‌ها به دروغ بگویی حساسیت دارم، یا مثلاً در حالی‌که انگار چیزی رفته توی چشمت حواس خود را پرت کنی و بگویی عجب باد و طوفانی بود و این کارها.

بلی؛ یکی از بخش‌های سخت داستان، نقش بازی کردن برای

ممنوع است و باید تلاشت را بکنی؛ از خانه می‌زدم بیرون، یا دانشگاه می‌رفتم، یا محل کار، یا با دوستانم بیرون می‌رفتم، اما راستش مدام حس می‌کردم خودم را گول می‌زنم.

بخشی دیگری از درد سوگ، نه درد جدایی‌ست و نه دل‌تنگی و...، بلکه درد تنهایی‌ست. مرحله‌ای هست که هریک از ما احساس می‌کنیم که تنهاییم و به خوبی درک نمی‌شویم. غم و فقدان برای همه اتفاق می‌افتد و همه‌ی ما حس تنهایی و درک نشدن را تجربه کرده‌ایم. تلاش‌مان را بیشتر می‌کنیم؛ مثلاً با آن‌هایی که می‌دانیم شاید کم‌تر قضاوت کنند، گفت‌وگو می‌کنیم، اما تیر آخر را می‌خوریم. می‌دانید متأسفانه ما واقعاً شیوه‌ی مواجهه‌ی درست با سوگ را نمی‌دانیم؛





مروری بر اندوه‌های مستطیل سبز؛

مخرج مشترک

سوال شده باشد، چه کسی رونالدو را مصدوم کرد؟ هیچ‌کس! هیچ‌کس جز خود مریخی نمی‌توانست این‌گونه خودش را مصدوم کند. رونالدو درحالی‌که داشت با حرکات سریع پاهایش حریفانش را سردرگم می‌کرد، به ناگاه، نه تنها مدافعین حریف، بلکه خودش را هم سرنگون کرد. دکتر «نیلتون پترون»، معالج فروراد برزیلی، درباره‌ی مصدومیت او می‌گوید: «کاسه‌ی زانوی او منفجر شد». او تمام فصل را از دست داد. هرچند که او دو سال بعد در جام جهانی با شکست آلمان و خواباندن مچ «الیور کان» در فینال، تمامی افتخارات را کسب کرد؛ اما به گواهِ بسیاری از کارشناسان، رونالدو قبل و بعد از مصدومیت تفاوت بسیار چشم‌گیری باهم داشتند. اگر زانوی لرزان مریخی مدام او را زمین‌گیر نمی‌کرد، می‌توانست حتی بالاتر از «پله» و «مارادونا» به بزرگترین بازیکن تاریخ فوتبال تبدیل شود. ضجه‌های بی‌امان رونالدو زمانی‌که نقش بر زمین شده بود، آن‌قدر دردآور بود که حتی اگر یک‌نفر از دور و فقط یک‌لحظه چشمش به صورتش می‌افتاد، تا سال‌ها آن تصویر در گوشه‌ای از ذهنش باقی می‌ماند. آن صحنه آن‌قدر دردآور بود که قلدرانی مثل «میهایلوویچ» و «سیمئونه» را هم متأثر کند.

مرگ یک منقور فوتبالی

اگر قرار بود بر اساس خط سیر ابتدای این نوشتار پیش بروم، الان نوبت آن بود که از رونالدو پل بزنم به مربی سابقش در تیم بارسلونا، یعنی «سر بابی رابسون»، و از دوران تلخش در این باشگاه بگویم؛ از این بگویم که فقط یک‌سال در کاتالونیا حضور داشت و در همان یک‌سال نه تنها رونالدو را به جهانیان معرفی کرد، بلکه سه جام هم با آبی و اناری‌ها کسب کرد؛ از این بگویم که با وجود این افتخارات اما، به جرم ادامه ندادن سبک بازی مربی قبلی، یوهان کرایوف افسانه‌ای، از سمت هواداران «هو» شد و فصل، تمام‌نشده نسخه‌اش را پیچیدند و «فن خال» را کنار دستش نشانند؛ کسی که قرار بود چند هفته بعد، جای پیرمرد انگلیسی را بگیرد. اما اجازه بدهید از این حس ناکافی بودن القا شده به سر بابی گذر کنم و از یک اندوه کم‌تر توجه شده بگویم؛ از مرگ یک شخصیت منقور فوتبالی. «مینیو رایولا»! مینیو مدیربرنامه‌ی بسیاری از سوپرستاره‌های این‌روزهای فوتبال اروپا بود. ایچنت ایتالیایی آن‌قدر قدرتمند و صاحب نفوذ شده بود که با آبرباشگاه‌هایی چون منچستر یونایتد در می‌افتاد. آن‌قدر قدرتمند شده بود که «ارلینگ بَرات هالند»، سوپرستار احتمالی نسل «پسا رونالدو-مسی»، را، مثل یک کالای لوکس کشور به کشور، شهر به شهر با خود می‌برد و به باشگاه‌های مختلف عرضه می‌کرد. آن‌قدر قدرتمند شده بود که هر باشگاهی که رویای خرید بازیکن‌های او را می‌داشت، می‌بایست چند ده میلیون سهم آقای مدیربرنامه را ابتدا پرداخت می‌کرد. اما به ناگاه در آستانه‌ی شکل گرفتن بزرگ‌ترین و پر سر و صداترین پروژهایش، قلبش گرفت، به بیمارستان رفت و مردا. رایولایی که برای انتقال هالند قریب به ۳۰ میلیون برای خودش درخواست کرده بود؛ رایولایی که سر «پُل پوگبا» داد باشگاهی به عظمت منچستر یونایتد را در آورده بود؛ رایولایی که قدرت و نفوذش حتی فیفا را هم نگران کرده بود. اما همه‌ی این هیاهوها و سر و صداها در یک لحظه، برای همیشه، تبدیل شد به یک خط صاف و یک سوت ممتد. این اتفاق مدام برای من یادآور این بیت زیبا و تامل‌برانگیز مولانااست که می‌گوید:

« دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ / ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ.»

فاجعه‌ی پرواز منیخ، حادثه‌ی هیلزبورو، شکست پسران «تن‌هاگ» در نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان اروپا، حذف‌های پی‌درپی منچسترسیتی «گواردیولا»، باخت پنج‌گله‌ی رئال مورینیو دربرابر بارسلونا، گل‌باران شدن برزیل و بارسلونا توسط آلمان و نماینده‌ی آلمان با هفت و هشت گل، مرگ اسطوره‌هایی چون دیگو مارادونا...؛ به اندازه‌ی یک طومار بلندبالا می‌توان مصداق و مثال به این لیست اضافه کرد. یادمان نرود که چه در تیم شنکی باشیم و چه آنجلوتی، فوتبال شباهت بسیار زیادی به زندگی دارد، و به همان میزان هم اندوهگین است. اندوه، وجه جداناپذیر و مشترک در زندگی و فوتبال است.

تد کروز سناتورجمهوری‌خواه از ایالت تگزاس آمریکا در گفت‌وگو با روزنامه اورشلیم پست به انتقاد از مذاکرات دولت جو بایدن (رئیس‌جمهور آمریکا) در وین برای حصول توافقی با ایران بر سر احیای برجام پرداخت.

تد کروز گفت: متأسفانه دولت بایدن به دنبال یک توافق (با ایران) است و متأسفانه آن‌ها نشان داده‌اند که مایلند هر امتیازی بدهند، حتی اگر این کار امنیت و ایمنی اسرائیل را نابود کند، حتی اگر امنیت و ایمنی آمریکا را برهم بزند.

وی در ادامه بدون اشاره به زیاده‌خواهی‌ها و کارشکنی‌های واشنگتن در مذاکرات وین که منجر به ایجاد وقفه در گفت‌وگوها شده است، مدعی شد که آنچه به‌طور موقت موجب توقف این گفت‌وگوها شده، خواسته‌های افراطی و رادیکال ایرانی‌ها است.

ادامه‌ی این خبر را می‌توانید از طریق کیوآر کد درج‌شده در صفحه‌ی خبرگزاری ایسنا مطالعه کنید.



محمدامین پوراحمدی

کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۷

فوتبال، پرطرفدارترین ورزش جهان است. به گواهِ آمار و ارقام، این بازی نود دقیقه‌ای قریب به سه‌ونیم میلیارد طرفدار در این کره‌ی خاکی دارد. به واقع دلیل محبوبیت فوتبال چیست؟

معتقدم که شباهت بسیار زیاد به زندگی، مهره‌ی ماری‌ست که توانسته هفت‌میلیارد چشم را همراه خود کند. عده‌ای از بزرگان هم‌چون «بیل شنکلی»، اسطوره‌ی باشگاه لیورپول، فوتبال را مسئله‌ی مرگ و زندگی نمی‌دانند؛ او معتقد بود فوتبال چیزی فراتر از این‌هاست. در طرف مقابل، اما افرادی هم‌چون «کارلو آنجلوتی»، که این‌روزها به واسطه‌ی درخشش دور از انتظار تیمش، رئال مادرید، نامش دهان‌به‌دهان می‌چرخد، نگاهی به دور از سانتیمانتالیسم به فوتبال دارند. ایتالیایی ۶۲ ساله، فوتبال را مهم‌ترین چیز در رسته‌ی بی‌اهمیت‌ترین اتفاقات زندگی می‌داند. فرقی نمی‌کند در تیم شنکلی باشید یا آنجلوتی، مخرج مشترک این حرف‌ها یک چیز است و آن هم شباهت فوتبال به زندگی.

از آن‌جایی که نخ تسبیح این شماره از نشریه‌ی وقایع اتفاقیه اندوه است، حتما در دانه‌های قبل و بعد این مطلب، تعاریف متعددی از این مفهوم عمیق، دردآور و حتی گاهی شوک‌فکننده خوانده یا خواهید خواند. همان‌طور که زندگی مالا مال از تلخی و سختی‌ست، هیچ طرفداری نیست که گرد اندوه بلندشده از شکست تیم و بازیکن محبوبش بر قلبش ننشسته باشد. مرز بین عرش و فرش، صعود و سقوط و خنده و گریه می‌تواند وابسته به گذر تمام ۲۲ سانتی‌متر توپ از تمام ۱۲ سانتی‌متر خط دروازه باشد.

قصه‌ی پرغصه‌ی «بدترین بازنده‌ی تاریخ جام جهانی»

«امید چیز خطرناکیه. امید می‌تونه یه آدمو دیوونه کنه»؛ این دیالوگ «مورگان فریمن» در فیلم «رستگاری در شاونشک» حرف برای گفتن، بسیار دارد. به مردم ال‌سالوادور فکر می‌کنم؛ به نیمه‌شب چهارم ژوئن ۱۹۸۲. چه پسران و دخترانی که از شدت هیجان اولین بازی تیم ملی کشورشان در جام جهانی، لحظه‌ای خواب بر چشم‌شان نیامد. چه پدران و مادرانی که از شدت نگرانی، پلک روی هم نگذاشتند. آن‌ها خاطرات تلخ دوازده‌سال قبل را به خاطر داشتند، آن‌ها یادشان بود در مجموع سه‌بازی در برابر بلژیک، مکزیک و شوروی چطور ۹هزار دروازه‌شان باز شد؛ آن هم درحالی‌که حتی یک‌بار هم شیرینی به ثمر رسیدن شوت‌های بازیکنان تیم‌شان را نچشیدند. اما همه‌ی آن‌ها امید داشتند! دوازده‌سال گذشته بود و فکر می‌کردند اوضاع متفاوت خواهد شد. بله...! درست فکر می‌کردند. آن‌ها دیگر در مجموع سه‌بازی نه‌گل نخوردند؛ در یک بازی ده‌گل خوردند! آن‌ها طعم گل شدن شوت مهاجم‌شان را چشیدند، اما ای‌کاش نمی‌چشیدند. بازی تا اواسط نیمه‌ی دوم پنج‌برصفر به نفع مجارستان بود، اما انگار قرار بود آبی و سفیدها به ازای هر یک گل پنج‌بار دروازه‌شان را بازشده ببینند. تک گل لویییز رامیرز زاپاتا در دقیقه‌ی ۶۴ تنها باعث شد نتیجه بازی، رند نباشد. ال‌سالوادور ده بر یک باخت و تا امروز نام آن‌ها به عنوان بدترین بازنده‌ی تاریخ جام جهانی بر سر زبان می‌آید؛ حتی ترنیداد و توباگو، کویت، توگو و اندونزی هم آن‌قدر بد نیاختند. به مردم ال‌سالوادور فکر می‌کنم؛ به نیمه‌شب پانزدهم ژوئن. چه دختران و پسران و مردان و زنانی که از شدت غم و گریه تا صبح پلک برهم نگذاشتند.

باخت دراماتیک تیم پرستاره

اما مردم ال‌سالوادور تنها قربانیان امید نبودند. انگلیسی‌ها خیلی خوب می‌دانند که به لب جوی رفتن و تشنه بازگشتن یعنی چه. مردمی که در آغاز هر تورنمنت ملی امیدوارانه با شعار It's coming home " از سال ۱۹۶۶ چشم انتظار بازگشت جام به خانه هستند. انگلیسی‌هایی که بارها با ترکیب‌های پرستاره به سمت جام‌های مختلف یورش بردند، اما هربار دراماتیک‌تر از قبل قافیه را باختند. از نیمه نهایی جام جهانی ۹۰ بگویم؟ از جایی که کارت زرد بد موقع ستاره‌ی تیم، «پل گاسکوئین»، حکم به



انگلیس و طلسم تصاحب جام

برگردیم به ماشین زمان‌مان. کمربنده‌های‌مان را سفت کنیم و برسیم به تابستان سال گذشته. یورو ۲۰۲۰ که در تابستان ۲۰۲۱ برگزار شد. انگلیس این‌بار برخلاف ۲۵ سال پیش یک گام فراتر رفت و به فینال رسید. در ورزشگاهی آشنا در برابر رقیبی سرسخت. «ومیلی» ملو از تماشاگر، یک‌تنه یار دوازده، سیزده و حتی چهارده انگلیس در برابر ایتالیای مانچینی شده بود. جام در ومیلی بود. در خانه. انگار کاپ نقره‌ای زبان باز کرده بود و می‌گفت: «شما که نتوانستید مرا به خانه بیاورید، من خودم آمدم. فقط کافی‌ه من را نگه دارید!» بازی باز هم مساوی شد و باز هم به ضربات پناستی کشیده شد. لازم است پایانش را بگویم؟ لازم است بگویم که سانچو و ساکا، دو بازیکنی که مربی ساوت‌گیت برای پناستی زدن به زمین آورده بود تا اشتباه ۲۵ سال قبلش را جبران کنند، هر دو پناستی‌های‌شان را خراب کردند و جام به جای آمدن به «home» راهی «رم» شد؟

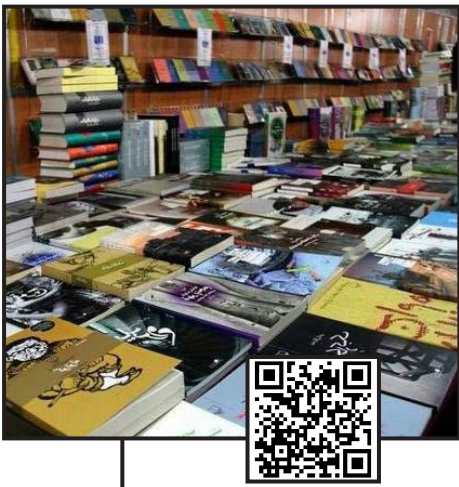
سقوط دم اسبی الهی

محال است صحبت از پناستی شود و کسی یادی از جام جهانی ۹۴ آمریکا نکند. آن زمانی که ایتالیا مثل یورو ۲۰۲۰ خوش‌شانس نبود. آن زمانی که «دم اسبی الهی»، توتم وقت مردم سرزمین چکمه در نقطه‌ی عطف دوران حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای‌اش قرار داشت. هفدهم جولای سال ۱۹۹۴ به این راحتی از خاطر ۹۲۵۴۲ نفری که از نزدیک بازی را تماشا کردند، پاک نمی‌شود. نه‌تنها آن ۹۲۵۴۲ نفر، بلکه هیچ‌یک از میلیون‌ها نفری که از پای تلویزیون و رادیو آن را دیدند و شنیدند. برزیل با شکست سوئد و ایتالیا نیز با حذف بلغارستان «هریستو استویچکوف» راهی فینال کالیفرنیا شدند. «آریگو ساکی» در برابر «لویییز آلبرتو پریرا»، «پالیوکا» در برابر «تافارل»، «پارسی» در برابر «سانتوس»، «دونادونی» در برابر «دونگا»، «ماسارو» در برابر «بتو» و «باجو» در برابر... «روماریو»؟ نه! باجو در برابر تمام دنیا، باجو در برابر تمام کائنات...! انگار ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست در دست هم داده بودند که دم اسبی الهی را به زانو در بیاورند. قدرت هیچ‌یک از دو تیم در طول ۱۲۰ دقیقه بر دیگری نچربید و کار به ضربات پناستی کشیده شد. هردو تیم، پناستی



تصویری که همه‌ی فوتبال را گریاند

البته در تاریخ پر فراز و نشیب فوتبال، قطعاً لحظاتی بوده که قلب طرفداران خودی و غیر خودی را هم‌زمان به درد آورده است. در همان برزیلی که این‌طور باجو در برابرش به زانو در آمد، ستاره‌ی جوانی بود که سال‌ها بعد چشم هر فوتبال‌دوستی را مقهور هنرنمایی‌هایش می‌کرد. پسر جوان دندان‌خروگوشی، معروف به «مریخی»، «رونالدو لویییز نازاریو دالیمما»؛ که از این اسم طولانی چهار کلمه‌ای می‌توان فقط به همان رونالدویش بسنده کرد. دوازدهم آپریل ۲۰۰۰، اینتر «مارچلو لیپی» می‌بایست در دور رفت فینال جام حذفی ایتالیا به مصاف لاتزیوی قدرتمند «اسون گوران اریکسن» می‌رفت. تا اوایل نیمه‌ی دوم، اینتر دو بر یک از لاتزیو عقب افتاده بود. لیپی زمان را برای رو کردن کارت طلایی‌اش مناسب دید. بعد از گذراندن دو فصل فوق‌العاده، یک جام جهانی بی‌نظیر و کسب یک توپ طلا، رونالدو که به‌تازگی از بند مصدومیت رها شده بود، هفت‌دقیقه بعد از گل «سیمئونه» وارد زمین شد و شش‌دقیقه بعد در حالی‌که مثل مادر مرده‌ها شیون می‌کرد، از زمین بازی با آمبولانس خارج شد. در سریال گنگستری و طرفدار «پیکی بلایندرز»، «تامی شلی»، دیالوگی بسیار قابل توجه دارد. او می‌گوید کسی جز تامی شلی نمی‌تواند تامی شلی را بکشد. شاید برای‌تان



محمد الهیاری، رئیس کمیته ناشران داخلی نمایشگاه، درباره حضور ناشرانی که کتاب‌های کپی می‌فروشند، اظهار کرد: مادامی‌که مبنای حضور ناشران در نمایشگاه تعداد عناوین تولیدشده است، نمی‌شود مانع از حضور ناشری شد. نمایشگاه فرصتی عمومی است که ناشران در آن حضور یابند. این موضوع در شورای سیاست‌گذاری نمایشگاه مورد گفت‌وگو قرار گرفت و دوستان‌مان در معاونت فرهنگی و خانه کتاب برای این‌که حضور ناشران در نمایشگاه حضور کیفی‌تری باشد و مردم کتاب جدید داشته باشند شاخص‌هایی تدوین کردند و امیدواریم در دوره‌های آتی نمایشگاه، شاهد این باشیم که حضور ناشرانی که تولیدات کیفی دارند، در نمایشگاه شاخص‌تر باشد.

علی رضانی با اشاره به تشکیل جلسه کمیته رسیدگی به تخلفات گفت: ۵۴ پرونده در این جلسه مطرح شد که برای ۴۵ پرونده، رأی از جنس تخلفات آیین‌نامه‌ای صادر شد.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و سوم / نیمه دوم اردیبهشت ۱۴۰۱

به مناسبت بزرگداشت فردوسی؛

خنیاگر اساطیر ایرانی

مراسم حزن‌انگیز بوده‌است: چو من دست کردم به بریت دراز سرشکش ز دیده برون راند راز رباب: این ابزار موسیقی نیز در گاه بزم و شادی، به کار می‌آمده‌است:

ازو شاد شد جان افراسیاب می روشن آورد و چنگ و رباب و نیز سازهای رزمی شامل دهل، کوس، شیپور، بوق و...، که برای طولانی نشدن کلام از آوردن شاهد مثال خودداری می‌کنیم.

کوتاه سخن این‌که به قول استاد تازه درگذشته، محمدعلی اسلامی ندوشن - که روان‌شان به مینو جاودان باد - و نیز استاد محمود زنجانی، دقت و تعمق در معانی ابیات مختلف شاهنامه، درباره‌ی موسیقی و سازها و موسیقی‌های برآمده از آن‌ها در ایران باستان، چنان نوای گوش‌نواز و دل‌کشی ایجاد می‌کرده که مقاومت در مقابل نیوشیدن و لذت بردن از آن، ناممکن بوده‌است. نکته‌ی جالب این‌که، نواختن چند

ساز در کنار یک‌دیگر برای به اوج رساندن موسیقی و تاثیرگذاری آن است؛ به‌طوری‌که ساز چنگ و رباب در کنارهم نواخته می‌شدند و در مقابل نای و رود، یا برپت نای با یک‌دیگر هم‌نوازی می‌کرده‌اند و از این رهگذر به حکیم بودن جناب فردوسی بیش‌تر پی می‌توان برد که با زبان شعر این نکته‌ی بسیار مهم را برای ما به یادگار نهاده‌اند و آن این‌که برای گوش انسان، شنیدن یک نوع موسیقی خاص ملال‌آور می‌شود و تنوع آلات موسیقی موجود در شاهنامه به همین دلیل است که گوناگونی طنین آهنگ، چه در صحنه جنگ و آمیختن سازهای کوبه‌ای و رزمی که چنان سپاه را به هیجان می‌آورد که گویی قلب زمین را از جا می‌کند و چه در بزم‌های شاهانه که زنان چنگ‌نواز و رامش‌گران خنیاگر، رنج جنگ و اندوه خاکستری روزگار از چهره‌ی شنوندگان زدوده و آنان را به وجد و شغف می‌آورند.

مقابل در بزم خسروانی، صدای عود و رباب کام روح حاضران را حلاوت می‌بخشد؛ چنان‌که شادی‌آفرین مراسم نوروز و جشن‌های سده و مهرگان و برداشت محصول نیز می‌شود.

دقت و تعمق در معانی ابیات مختلف شاهنامه، درباره‌ی موسیقی و سازها و موسیقی‌های برآمده از آن‌ها در ایران باستان، چنان نوای گوش‌نواز و دل‌کشی ایجاد می‌کرده که مقاومت در مقابل نیوشیدن و لذت بردن از آن، ناممکن بوده‌است.

“

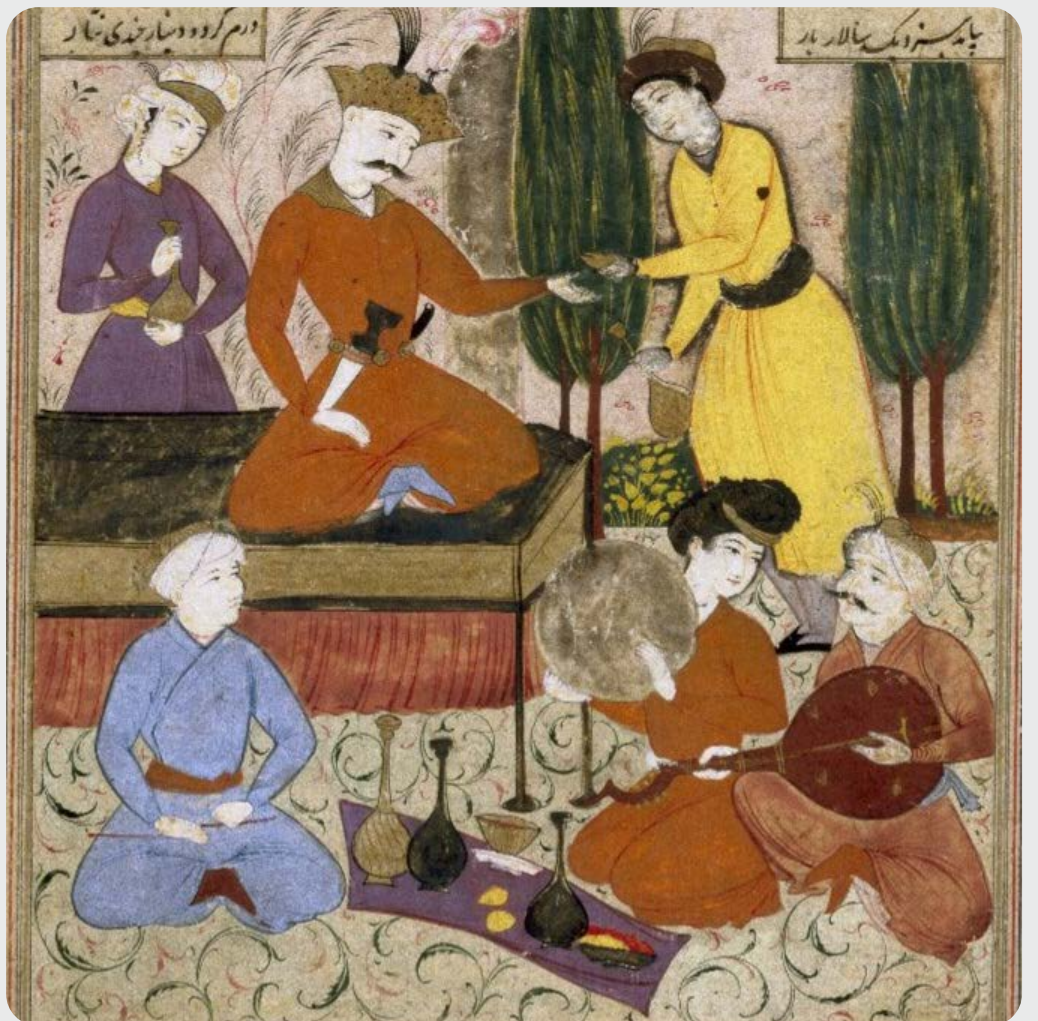
درواقع به هر دوره‌ای که بازمی‌نگریم، موسیقی همراه با ساز مناسب آن مراسم و شرایط پیش‌آمده، هم‌خوانی دارد که به اختصار به ذکر مثالی از آن‌ها می‌پردازیم: چنگ: که در موسیقی غربی «هارپ» نامیده می‌شود، در بزم‌ها و جشن‌ها مورد استفاده بوده و اغلب، بانوان نوازنده‌ی آن بوده‌اند:

زن چنگ‌زن، چنگ در بر گرفت نخستین خروش مغان، درگرفت چنان‌که بر سنگ‌نگاره‌های تخت‌جمشید، تصاویر بانوان چنگ‌نواز به زیبایی ترسیم شده‌است. بریت (برپت): سازی که اعراب «عود» را از روی آن ساختند و کاربرد آن‌طور که در شاهنامه ذکر شده، برای

ممنوع ساختند. در همین برهه، شعر به تنهایی بار زنده نگه‌داشتن اساطیر، تاریخ، تمدن، هنر و عرفان ایران را به دوش کشید و حکیم فردوسی در کشاکش آشفته‌گی‌های ترکان غزنوی و سلجوقی، سنگربان تاریخ و هویت زبان فارسی بود.

نیاکان هوشمند ما با نقل سینه‌به‌سینه‌ی داستان‌های اساطیری خویش و جناب فردوسی با درهم‌آمیختن این یادگاران با شعر و موسیقی، پلی مستحکم ساختند تا اندوخته‌ی دیرین و پربر تمدن چندهزارساله‌ی ایرانی را، به امروز ما پیوند زنند .

اگر به بطن شاهنامه نفوذی کارشناسانه داشته باشیم درمی‌یابیم که فردوسی انواع سازها را به تناسب کاربرد



تمام‌عیار از گذشت روزگاران سرزمین خود نیز می‌باشد.»

نقش جناب فردوسی پس از ترک‌تازی‌های اعراب و جسارت‌یافتن حمله به سرزمین پارسیان که با نادانی کمر به نابودی فرهنگ و زبان و تمدن و موجودیت ایران باستان بسته‌بودند، نقشی بی‌بدیل است. جناب ایشان نه‌تنها یک‌تنه به نگاهبانی از اندک شعله‌ی به‌جامانده‌ی زبان فارسی پس از خاموشی بی‌رحمانه‌ی اعراب ایستادند، بلکه دربرآوردن ققنوس موسیقی از خاکستر خویش نیز تلاشی بی‌همتا داشتند.

و شکل استفاده، به دقت تقسیم‌بندی کرده‌است. موسیقی رزمی و سازهای کوبه‌ای بیش‌ترین درصد کاربرد را در ایران باستان داشته‌است؛ در آغاز و میانه‌ی کارزار، استقبال از شاهان و پهلوانان، شروع بازی و کار و نیز درهنگام بزم و شادی، نوع موسیقی و ابزار آن تغییر می‌کرده‌است.

خنیاگرانی چون باربد و نکبسا و بامشاد و آزادوار که با هر زخمه‌ی خویش، نوایی جاودان بر روح بی‌قرار ایرانیان خسته از نامرادی‌های روزگار، می‌نشانده‌اند و ایشان را به عرش طرب پیوند می‌زده‌اند. ایران‌شناسان کهن، ابتکار و ابداع ۳۶۰ لحن موسیقی را به باربد نسبت می‌دهند. در نام‌گذاری ۷۲ نغمه از نغمات موسیقی در زمان ساسانیان نیز زیبایی روح‌نوازی می‌بینیم: پالیزبان، راه‌گل، چکاوک، نوروز، جامه‌دران، سبزه و...، که هنوز بسیاری از این نام‌ها بر نغمه‌های امروزی نیز جاری‌ست.

در جستاری دیگر، به موسیقی در آیین زرتشتی می‌پردازیم. «زند»، که به روش کاربرد آب مقدس زرتشتیان گفته می‌شود، با لحنی مناجات‌گونه و به سبک موسیقی مذهبی اجرا می‌شده و نیز دیگر سرودهای مذهبی زرتشتی نیز با آوایی دلنشین خوانده می‌شدند.

فردوسی حکیم چنان هنرمندانه به نشانیدن واژه‌های پارسی در کنار یک‌دیگر و سفتن آنان به شعر، تبحر به خرج می‌داده که در لابه‌لای این گردن‌آویز فاخر شاهنامه بر تندیس کهن هویت فارسی، الماس‌های درخشان موسیقی می‌درخشند؛ صدای کوفتن آهنگین طبل بر باره و پیل، حکایت از آغاز جنگی سهمگین می‌کند و گرد و غبار رزم را به ابر، گره می‌زند و در

موسیقی و آن‌چه بدان وابسته‌است هم‌چون هم‌زادی برای کلام به حساب می‌آید؛ حتی برخی زبان‌شناسان پیشینه‌ی آن را به دوردست‌تر از کلام نسبت می‌دهند. آوایی که انسان جهت برقراری ارتباط آغازین با هم‌نوعان خویش برمی‌کشیده نیز نوعی موسیقی به حساب می‌آید و بشر هرچا درمی‌مانده و کلام را نافذ نمی‌یافته، دست به دامان موسیقی می‌شده و با ساختن ابزار آن، کلام خویش را قابل فهم و پذیرش می‌ساخته‌است.

استاد حسین ملک در مقدمه‌ای بر کتاب موسیقی کلاسیک ایرانی می‌نویسد: «موسیقی که متأثر و برانگیخته از هزاران فراز و فرود و وصل و فصل تاریخی‌ست، خود بیان‌گر خلق‌وخوی ملت و آیین‌های



مرضیه حقی

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



* عکس از: حانیه عامل

نیاکان هوشمند ما با نقل سینه‌به‌سینه‌ی داستان‌های اساطیری خویش و جناب فردوسی با درهم‌آمیختن این یادگاران با شعر و موسیقی، پلی مستحکم ساختند تا اندوخته‌ی دیرین و پربر تمدن چندهزارساله‌ی ایرانی را، به امروز ما پیوند زنند .

“

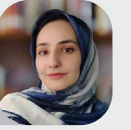
با ظهور اسلام، بسیاری از هنرهای تمدن ایرانی از جمله صورت‌گری، موسیقی، فلسفه و پیکرتراشی از رونق افتاد و عرب‌زبانان مسلط بر سرزمین پارس نیز زبان فارسی را به سخره گرفتند و سخن گفتن بدان را



کرونا فرصتی به‌دست اتحادیه بین‌المللی ناشران (ipa) داد تا دست به تهیه گزارشی جامع در ارتباط با وضعیت چاپ و نشر کتاب هم بزند.

این تحقیق حاصل دو سال کار نمایندگان این اتحادیه است که به بررسی تأثیرات کووید ۱۹ بر دنیای کتاب و چشم‌اندازهای پیش روی این صنعت پرداخته است. به گفته اهل فن و منتقدان ادبی، مشکل اصلی کووید ۱۹ و تعطیلی نمایشگاه‌های کتاب برای یک دوره دو ساله نیست. پرسشی که این گروه مطرح می‌کنند بیش‌تر روی این نکته تمرکز دارد که آینده کتاب‌خوانی در عصر دیجیتال و نشر الکترونیکی کتاب‌ها چه خواهد شد و بالاخره چه بلایی بر سر نشر کاغذی کتاب‌ها خواهد آمد. ادامه‌ی خبر را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده مطالعه کنید.

زن به مثابه دیگری



مریم‌السادات سیاهپوش

دکترای ادیان و عرفان

تلقی شوند. شایان ذکر است که به باور فمینیست‌ها چنین نگاهی طی فرایند جامعه‌پذیری رخ می‌دهد که از این رو قابل تغییر است و می‌توان با بازبینی آن‌چه که پیش از این طبیعی پنداشته می‌شده است، زنان را به موقعیت سوژگی نزدیک ساخت.

گذر از ابژگی به سوژگی

شاید لازم به تأکید باشد که تأثیر برساخت اجتماعی بر ابژگی زنانه، دلالت بر نفی فردانیت زنان نیست، بلکه برساخت‌گرایی نیز اثرگذاری کنش‌گری افراد را به رسمیت می‌شناسد و از این رو قائل به اصلاح مفاهیمی‌ست که تبعیض جنسیتی را دربردارد. چنین نگرشی را می‌توان با بیان دیدگاه هگل بهتر مطرح ساخت. به تعبیر هگل، دیالکتیکی دائمی میان خود استعلایی یا ناظر و خود تثبیت‌شده یا نظاره شده وجود دارد؛ چراکه فرد برای تأیید و تصدیق وجود خود همواره به دیگران نیاز دارد. بدین ترتیب، هنگامی که جامعه زنان را در مرتبه‌ی پایین و تحت انقیاد مردانه قرار می‌دهد، مرد سوژه و زن دیگری تلقی می‌شود و زن خود را تحت وابستگی‌اش به مردانگی تعریف می‌کند.

از این منظر، هویت جنسیتی زنانه نیز در فضایی مردانه تعریف می‌شود و ناگوارتر آن است که خود زنان نیز این برداشت مردانه نسبت به خود را پذیرفته و در تداوم آن نقش دارند. این امر از سوی فمینیست‌ها «تشریقاتی جهت انقیاد» خوانده می‌شود که در آن هنگامی که زنان هویت خود را به عنوان ابژه ببیند، به دلیل جسمانیت‌شان تحت فشار قرار گرفته و مجبور هستند که خود را با مفاهیم تعریف‌شده‌ی جامعه از زیبایی، که از قضا تعاریفی مردانه هستند، تطبیق دهند. از این‌رو، هویت زنانه در مقام سوژگی سرکوب و تضعیف می‌شود؛ زیرا او صرفاً با بدن خود و با تعریف مردانه مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

احتمالاً بتوان صراحتاً اذعان داشت که توانایی سوژه بر کنش، در بافت اجتماعی و از طریق بافت اجتماعی به وجود می‌آید؛ زیرا سوژه ابتدا در جامعه مورد خطاب قرار می‌گیرد و نسبت به خود آگاهی می‌یابد. اما نکته‌ی اساسی آن است که از سوی دیگر نیز همان‌گونه که گفته شد، سوژه به نحوی اگزستانسیالی ضمن حصر در این شرایط بیرونی، به نوعی مستقل عمل می‌کند و به این دلیل باید موقعیت سوژگی زنانه را تا حد امکان تقویت کرد و آن را از حالت انقیاد و تضعیف بیرون کشید. گرچه این امر به صورت مطلق امکان‌ناپذیر است؛ زیرا اساساً سوژگی مطلق و خارج از وابستگی در روابط اجتماعی، چه برای مردان و چه برای زنان، ناممکن است.

بازتعریف سوژگی زنانه در برساخت اجتماعی

با تصدیق این مسئله که سوژه به هنجارهای اجتماعی گره خورده و حتی بر آن پافشاری می‌کند، می‌توان پیچیدگی به‌کارگیری رویکرد برساخت‌گرایی را در این زمینه دریافت. اجتماعی بودن بنیادین زندگی دلالت بر آن دارد که وابستگی‌ها نه تنها میان سوژه‌ها وجود دارند، بلکه آن‌چه سوژه‌ها «هستند» را نیز نمایان می‌سازد. از این‌رو، برساخت‌گرایی اجتماعی بر این باور است که چون فرد خود را در آینه‌ی دیگری می‌یابد، اگر دیگری از خود مستقل برخوردار نباشد، نمی‌تواند هویت خود را بازشناسی کند و به سرکوب و از خود بی‌گانگی‌اش ادامه می‌دهد. در نتیجه، زن باید نخست از برساخت اجتماعی مردانه بگسلد و خود را با مفاهیم آن تعریف نکند تا به فضایی زنانه از خود در مقام سوژگی دست یابد.

چندین دهه است که زنان بیش از پیش به دنبال ابراز خود در مقام سوژگی و نمایاندن امکانات وجودی‌شان به عنوان یک زن هستند. در این راستا، گرچه آن‌ها از رویکردها و روش‌های گوناگون برای بیان دیدگاه‌های خود بهره برده‌اند، اما همواره به جامعه به منزله‌ی عنصری مهم و تأثیرگذار در زمینه‌ی جایگاه زنان نگریسته‌اند. این زنان به همان اندازه که برای رهایی از دیگری تلقی شدن به فردانیت خود رجوع می‌کنند، نسبت به اهمیت نگرش اجتماعی به موقعیت زنانه آگاهی دارند. از این چشم‌انداز، ضمن تصدیق فردانیت خود، بر این موضوع که بخشی از خویشتن فرد در واقع برداشت‌های درونی شده‌ی او است را به رسمیت می‌شناسند و تمایز مطلق «من» از «غیر من» را رد می‌کنند. در این خصوص می‌توان گفت که تمایز فرد از دیگری به معنای جدا بودن نیست، بلکه شکل خاصی از هم‌بسته بودن با دیگران است؛ زیرا افتراق در سایه‌ی رابطه اتفاق می‌افتد. از این رو، این پیوند بخشی از وجود انسان به شمار می‌آید که «خویشتن وابسته به رابطه» در فرد است.

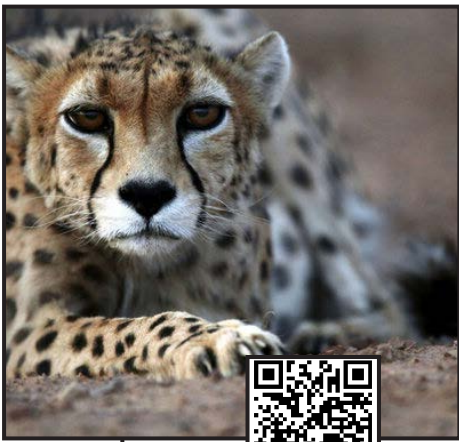
تأثیر برساخت اجتماعی بر زنانگی

رویکرد برساخت‌گرایی اجتماعی، تکامل یک پدیده را وابسته به زمینه‌ی اجتماعی آن دانسته و تأکید دارد که این وابستگی بر رفتارهای ممکن اجتماعی و نه ضروری انسان اثر می‌گذارد. از این رو، بسیاری از مفاهیم هم‌چون جنسیت نیز برساخته‌ی زندگی بشر هستند. با چنین نگرشی، رویکرد برساخت‌گرایی امکانی جدید را به وجود آورد که از سوی حوزه‌های مطالعاتی گوناگون مورد استفاده قرار گرفت. در زمینه‌ی مطالعات زنان و مباحث مربوط به تبعیض جنسیتی، این دسته از پژوهش‌گران بر این باورند که مسائل مربوط به ابژگی زنانه تا حد زیادی ریشه در برساخت اجتماعی دارد که قابل اصلاح بوده و با نگاهی انتقادی می‌توان آن را بازبینی کرد. آن‌ها کوشش می‌کنند تا با بررسی تجربه‌ی زیسته‌ی زنانه، عناصری را که منجر به قرار گرفتن زنان در موقعیت ابژگی می‌شوند را شناسایی و مورد بحث قرار دهند.

دوگانگی زنانه و مردانه؛ زن به مثابه دیگری

در این‌باره، باید خاطر‌نشان کرد که نوعی دوگانه‌گرایی در تاریخ تفکر غرب وجود داشته که بر اساس آن، زن در مرتبه‌ی پایین‌تر از مرد قرار می‌گرفته است. این نگرش، از زمان باستان در گفتمان فلسفه‌ی غرب وجود داشته است؛ به‌طوری‌که می‌توان رد و نشان آن را در اساطیر یونان و روم پیگیری کرد.

تاریخ فلسفه سرشار از این دوگانه‌نگاری‌ها است. برای مثال می‌توان به مرد و زن، فرهنگ و طبیعت، عقل و عاطفه، ذهن و بدن، عمومی و خصوصی، تولید و بازتولید اشاره کرد. معمولاً در هر دوگانه‌ای، نوعی رتبه‌بندی وجود دارد که در آن مفهومی را که در رتبه‌ی بالاتر است، به مردان و مفهومی را که رتبه‌ی پایین‌تر دارد به زنان نسبت می‌دهند. بدین‌گونه، سلطه‌ی این نگرش بر جامعه با قرار دادن زنان در رتبه‌ی فرعی در مقایسه با مردان و نسبت دادن هر آن‌چه غیر عقلانی‌ست به زنان، موجب شد که زنان در مقام سوژگی در فلسفه‌ورزی، اخلاق، سیاست و به طور کلی، هر حوزه از علوم نظری به حاشیه رانده شده و دیگری



یوزپلنگ آسیایی در ایران در وضعیت بحرانی قرار دارد؛ به‌گونه‌ای که در حال حاضر تعداد یوزهای بالغ کشور ۱۲ قلاده است. در این شرایط فرصتی برای آزمون و خطا برای تکثیر وجود ندارد و به گفته کارشناسان بهره‌گیری از تجارب بین‌المللی می‌توانست در نجات فرزندان «ایران» - یوزپلنگ ماده در اسارت - موثر باشد. مهدی نبی‌یان، کارشناس ارشد تنوع زیستی، در این باره به ایسنا می‌گوید: دام‌پزشکانی که روی فیل یا کرگدن تحقیق می‌کنند، نسبت به دام‌پزشکانی که روی گربه‌سانان کار می‌کنند، تجربیات متفاوتی را کسب می‌کنند. ما در کشورمان تجربه تکثیر در اسارت یوز را نداریم و باید به طور حتم از تجربیات بین‌المللی استفاده کنیم.

بوم‌گردشگری، راه نجات پایدار طبیعت

نوید نوین

دانش‌آموخته کارشناسی مهندسی مرتع و آبخیزداری



«بوم‌گردشگری» یا «اکوتوریسم»، به گردش انسان در طبیعت اطلاق می‌شود. این نوع از گردشگری محدود به جنگل‌ها و مراتع نبوده و گردشگری‌های دریایی، ساحلی، کوهستانی، بیابانی و تمامی اراضی طبیعی را شامل می‌شود.

در دهه‌های اخیر شاهد سرمایه‌گذاری کشورهای بسیاری در این بخش و رشد اقتصادی حاصل از آن بوده‌ایم؛ در همین حال تخریب روزافزون و بدون توقف طبیعت در کشورمان جهت استفاده‌های اولیه برای بازدهی فوری در جریان بوده و هست. ممکن است در اولین برخورد با عبارت «تخریب طبیعت» موضوعاتی هم‌چون پراکنش زباله‌ها و تخریب‌های حاصل از گردشگران بی‌ملاحظه به ذهن برسد، اما تخریب عمده با اهداف جبران اقتصادی در همه‌ی بخش‌های طبیعت در حال وقوع است. قطع درختان در جنگل‌ها جهت برداشت چوب و تبدیل آن‌ها به اراضی کشاورزی و مسکونی، تخریب مراتع جهت تغلیف دام، بهره‌برداری فراتر از پتانسیل منابع آبی اعم از انواع آبراهه‌ها، دریاچه‌ها، دریاها و هم‌چنین آلوده‌سازی و ورود زباله‌های صنعتی و غیر صنعتی به آن‌ها، مثال‌هایی از تخریب طبیعت هستند.

باید توجه داشت که نفع اقتصادی پشت‌همه‌ی این تخریب‌ها بوده و برای کاهش و جلوگیری از آن باید جایگزین‌هایی با هدف استفاده‌ی پایدار از طبیعت ایجاد شود. بوم‌گردشگری یکی از جایگزین‌های موفق بوده که نیازمند توجه همگانی و سرمایه‌گذاری ویژه در کنار حمایت‌های دولتی و غیردولتی است.

مسیر حرکت به سوی بوم‌گردشگری

ایجاد یک سازوکار جدید معمولاً ساده‌تر از ایجاد تغییر در سازوکار است که سال‌ها در جریان بوده و تبدیل به یک عادت شده است. به‌طور مثال تغییر حالت یک مرتع در حال تخریب توسط چرای بی‌رویه‌ی دام به یک بخش بوم‌گردشگری با مخالفت ذی‌نفعان دامپروری در آن بخش روبه‌رو خواهد شد. پس قبل از تغییر در هر بخش باید منافع افرادی که بعد از تغییر دچار ضربه‌ی مادی یا غیرمادی می‌شوند را در نظر داشت. در این مثال با توجه به پتانسیل عرصه، دامپروری تعدیل یا متوقف می‌شود و ذی‌نفعان در ایجاد و بهره‌برداری از منطقه‌ی بوم‌گردشگری مشارکت داده‌شده و در آن ذی‌نفع می‌شوند. در سایر اراضی تخریب‌یافته، یا در حال تخریب نیز با عملیات مشابه می‌توان راه را هموارتر کرده و پایداری بیش‌تری ایجاد کرد.

نقش ترویج و آموزش در بوم‌گردشگری پایدار

ترویج و آموزش قبل، بعد و در هنگام حرکت در مسیر توسعه‌های پایدار، گام بسیار مهم و از عوامل پایداری است. اگر آگاهی همگانی در این مورد ایجاد نشود، اهمیت حفاظت و مشارکت در ذهن عامه ایجاد نخواهد شد و شاهد مشکلات فراوانی خواهیم بود. به‌طور مثال فردی که دارای دانش و آگاهی در مورد اهمیت آثار ملی باشد، نه‌تنها در حفظ این آثار خدشه ایجاد نمی‌کند، بلکه در حفظ و نگهداری آن‌ها همکاری خواهد کرد. این مثال در مسائل مرتبط با منابع طبیعی و محیط‌زیست نیز صادق است. پس در امر بوم‌گردشگری نیز ترویج و آموزش از ارکان

باشیم.

برای رفع این مشکل نمایندگان مؤسسات صنعت گردشگری اتریش با آگاهی داشتن از ارتباط حیاتی میان چشم‌اندازهای طبیعی و صنعت گردشگری و به‌منظور حفاظت از محیط‌زیست طبیعی و بهبود کیفی آن اقدام به تدوین و اجرای سیاست گردشگری پایدار نموده و در این مورد، موارد ذیل را به‌عنوان معیارهای مهم در سیاست‌گذاری گردشگری پایدار پیشنهاد کردند:

تنظیم منحنی تقاضا جهت ایجاد تعادل میان تقاضا، ظرفیت و جلوگیری از ایجاد تقاضای بیش‌ازحد، کاهش تخریب اماکن و محیط‌های زیستی جهت استفاده‌های گردشگری (حفظ این محیط‌ها نسبت به منافع گردشگری در اولویت است)، حفاظت از چشم‌اندازهای طبیعی، همکاری با سایر صنایع، به‌ویژه کشاورزی و جنگل‌داری، ایجاد تخصص در صنعت گردشگری، تغییر دادن رفتار جهان‌گردان. رعایت این نکات در کنار ترویج و آموزش‌های همگانی به‌خصوص در جوامع محلی می‌تواند از تخریب حاصل از بوم‌گردشگری جلوگیری کند.

سخن آخر

همان‌طور که گفته شد، بوم‌گردشگری می‌تواند بخش مهمی از توسعه‌ی پایدار را شامل شود؛ امید است با نگاه ویژه به این موضوع، استفاده از متخصصان شایسته در هر بخش از مسیر توسعه بوم‌گردشگری پایدار و هم‌چنین به‌کارگیری نیروهای جوان و آموزش‌دیده‌ی دانشگاهی، سال‌های آتی ایران را، با توجه به پتانسیل بسیار بالایی که در آن شاهد هستیم، در جمع برترین کشورها در زمینه بوم‌گردشگری و گردشگری ببینیم.

بسیار مهم به شمار می‌روند. این بخش می‌تواند از طریق آموزش در مدارس و دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و به‌خصوص فضای مجازی صورت گیرد.

توسعه بوم‌گردشگری در ایران

ایران در بین کشورهای جهان جزو ۲۰ کشور برتر از لحاظ تنوع زیستی غنی‌ست که این موضوع پتانسیل گردشگری پایدار را فراهم می‌کند. درواقع از طریق برپایی تورهای طبیعت‌گردی و تبلیغات در مورد تنوع زیستی در ایران، می‌توان گردشگران خارجی و حتی داخلی را تشویق به بوم‌گردشگری کرد. توسعه در این بخش می‌تواند در مسیر اشتغال‌زایی کمک شایانی به پایداری اقتصادی در کنار حفظ منابع طبیعی و محیط‌زیست کشور کند.

هرچه بخش بوم‌گردشگری توسعه‌ی بیش‌تری داشته باشد، نتایج بهتری را حاصل می‌کند. این بخش می‌تواند با بهبود حداقلی وضعیت جوامع روستایی، در سطوح بالاتر جایگزین مؤثری برای کنترل کشاورزی و صنایع کم‌بازده با آلاینده‌ی تخریب بالا باشد.

آیا بوم‌گردشگری خود باعث تخریب طبیعت نمی‌شود؟

چالش بزرگ بوم‌گردشگری، این موضوع است که آیا توسعه‌ی این امر به‌خصوص در اراضی تخریب‌نیافته خود باعث تخریب خواهد شد؟ آیا با افزایش گردشگری در طبیعت، میزان انواع آلودگی افزایش خواهد یافت؟ این‌ها نکات بسیار مهمی هستند که عدم توجه به آن‌ها باعث می‌شود نه‌تنها بوم‌گردشگری به حفاظت پایدار منجر نشود، بلکه شاهد تخریب بسیار شدیدتر در اراضی طبیعی



واکنش تنوع‌زیستی در تقابل با بزرگ‌ترین چالش قرن؛

فاجعه‌ای به نام تغییر اقلیم

فاطمه باقری ازغدی

کارشناسی ارشد مدیریت و حفاظت تنوع‌زیستی ۹۹



اقلیم از عناصر بسیار مهم و تاثیرگذار در حیات موجودات زنده و پایداری یک اکوسیستم است. در حال حاضر این عنصر حیاتی با تغییرات غیر قابل برگشت فراوانی روبه‌رو است. این تغییرات پیامدهای مختلفی بر تنوع‌زیستی و زیستگاه آن‌ها داشته و می‌تواند بر گستره‌ی جغرافیایی، الگوهای پراکنش، الگوهای رفتاری حرکتی، روابط بوم‌شناختی و... اثرات فراوانی را ایجاد کند. گیاهان و جانوران در مواجه با چالش تغییر اقلیم، پاسخ‌های مختلفی را بروز می‌دهند. از جمله‌ی این پاسخ‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱. کاهش گستره‌ی جغرافیایی و جابه‌جایی در پراکنش جغرافیایی: مطالعات متعددی در سراسر دنیا بر این موضوع اشاره دارند که تغییرات اقلیمی می‌تواند سبب کاهش زیستگاه‌های مطلوب گونه‌ها شده و حیات آن‌ها را مورد تهدید قرار دهد. به‌طور مثال در سال ۲۰۱۸ بدین نتیجه رسیدند که تغییر اقلیم با افزایش دما، نقش اساسی در کاهش گستره‌ی زیستگاه‌های مطلوب سم‌داران و پستانداران مناطق کوهستانی و نیمه‌کوهستانی داشته و فراوانی این گونه‌ها را کاهش می‌دهد. هم‌چنین در بررسی‌ای که در سال ۱۳۹۶ بر روی سنجاب ایرانی در جنگل‌های لرستان صورت گرفت؛ مشخص شد که مطلوبیت زیستگاهی برای سنجاب ایرانی از ۵۷ درصد کل مساحت جنگل‌های لرستان

در زمان حال به ۲۲/۵۸ درصد در سال ۲۰۵۰ کاهش خواهد یافت.

۲. سازش‌های رفتاری و فنولوژیکی: در سال ۲۰۱۳ مطالعه‌ای به بررسی پاسخ خزندگان به پدیده‌ی تغییر اقلیم پرداخت. این مطالعه بدین نتیجه رسید که با افزایش دما، نسبت جنسی خزندگان به سمت گونه‌ی ماده سوق پیدا کرده و خزندگان در پاسخ به این تغییرات پاسخ‌های رفتاری مناسبی را بروز می‌دهند؛ از جمله تغییر مکان لانه‌سازی، عمق و زمان زادآوری. هم‌چنین در تحقیقی که در سال ۱۳۹۳ انجام شد، فنولوژی رشد گیاه گندم مورد بررسی قرار گرفت و نتایج، حاکی از آن بود که در اثر تغییر اقلیم دوره رشد این گیاه کوتاه‌تر شده و عمل‌کرد آن تا ۱۵ درصد کاهش خواهد یافت.

۳. تغییر در اندازه جمعیت: طبق برآوردی که در سال ۲۰۱۳ از پرندگان اروپا انجام شد، تعداد پرندگان ساکن اروپا که به‌واسطه‌ی تغییر اقلیم با کاهش اندازه جمعیت مواجه خواهند شد، سه‌برابر تعداد جمعیت‌های پرندگانی‌ست که احتمالاً به واسطه‌ی تغییر اقلیم، افزایش جمعیت را تجربه خواهند کرد. ۴. انقراض: با بررسی پستانداران بزرگ‌جثه در سال ۲۰۱۳ این نتیجه به‌دست آمد که این جانوران به‌دلیل تجزیه و تخریب زیستگاه و تغییر اقلیم ناشی از فعالیت‌های انسانی بیش‌تر از سایر گونه‌ها مورد خطر انقراض قرار گرفته‌اند و دلیل این

رویداد، اندازه‌ی به‌نسبت بزرگ گستره‌ی خانگی، قدرت تولیدمثل اندک و برداشت از جمعیت‌های این پستانداران توسط انسان برای مصارف پوست و سایر اجزای بدن است.

تغییرات اقلیمی تمام ابعاد زندگی گونه‌های گیاهی و جانوری را مورد تاثیر قرار می‌دهد. گونه‌ها در مواجه با این تغییرات پاسخ‌های مختلفی را بروز می‌دهد. اما این پاسخ‌ها الزاماً نمی‌تواند از آسیب‌پذیری آن‌ها بکاهد. با توجه به این‌که انسان نقش عمده‌ای در بروز تغییرات اقلیمی دارد

و این تغییرات یک نگرانی عمده برای مدیریت و حفاظت تنوع‌زیستی محسوب می‌شود، درک بهتر تغییر اقلیم در زمان آینده امری ضروری‌ست. به این منظور روش‌ها و مدل‌های بسیاری جهت ارزیابی تغییرات گونه‌ها در پاسخ به تغییرات اقلیمی توسعه یافته‌اند که ما را در درک بهتر این تاثیرات و ارائه راه‌کارهایی جهت مدیریت هرچه بهتر اثرات تغییر اقلیم یاری می‌کنند.





@vaghayeh1389



جدیدترین اخبار و رویداد ها در کانال تلگرام سازمان دانشجویان:

@sdjdm

Aesthetics:

The Controversy of Objectivity and Subjectivity



Amirhossein Zohourian
English Language and Literature, BA, '99

Beauty is by no means an unidentified concept since one often appreciates it even on his daily basis. From looking at a dense jungle filled with willow trees and observing the stars in a clear night sky to watching couples holding hands under the rain and seeing a local bookstore casually blending in with a cafe, a person finds a sense of pleasure in perceiving them, and ponder these picturesque sceneries “beautiful” or “aesthetic”. However, this is not the case in the works of art. Although people believe that a rose, for some reason, is innately a beautiful object, a conflict of opinion on the art subject is quite apparent. For example, while some experts consider a painting beautiful, others may see it as having nothing of aesthetic value or vice versa. Though, since mankind is always striving for the unification of the plural concepts and objects, he formulated Aesthetics, which sheds - only some - light on the discussion.

The most straightforward definition of Aesthetics is: the philosophy (theory) of beauty, which explains (or attempts to explain) the nature and value of a piece of art. But in a broader sense, it also deals with the audience’s perception of an object (in this case, a work of art) in the language of the beautiful and the ugly. One might ask himself “what did I mean when I regard a piece of art as “beautiful” or “aesthetic”?” Does the object contain an aesthetic quality by nature,

untouched throughout eternity, and when encountered by different people of different eras, it is regarded, without any hesitation, beautiful. The second one implies that all objects are aesthetic neutral, and it is us who ascribe beautiful qualities to them. Thus, according to this view, it seems fairly common when a person (of general knowledge of music) considers Tchaikovsky’s Waltz of Flowers ugly (or simply not beautiful), while the other regard it as a beautiful masterpiece.

“...beauty of things,” wrote David Hume, “exists merely in the mind which contemplates them.” This is clearly a subjective approach; that members of a primitive African tribe find colored-face black women with big earrings beautiful, whereas an American stockbroker finds tall and skinny models wearing Gucci beautiful. To apply it on Art context, based on Hume’s belief, a critic may find William Faulkner’s *The Sound and The Fury* of aesthetic value, while a teenage girl loves how beautiful Jojo Moyes’ *Me before you* is. They seem of equal aesthetic value since it is the reader (the audience) who decides whether a piece of art is beautiful or not.

On the other side of the coin, there is objectivity. “There are things,” said Pluto, “which are beautiful always and by themselves.” In other words, Fine Arts have always been considered beautiful and will stay that way. Though, many art pieces were labeled not aesthetic during their time, and still there are many whose aesthetic features have not yet been discovered. For example, Alfred Hitchcock’s *Vertigo* and Jean Renoir’s *The Rules of the Game* – both being among the top five on the Sight and Sound list of hundred greatest films of all time (the first and the fourth, respectively) – did not receive the appreciation they deserved at first. It took a while for people, and surprisingly, the experts to consider them beautiful, regarding them not beautiful until the discovery. The controversy of objectivity and subjectivity “was one of those philosophical disputes that do not deal in definitive and convincing argument” (Tatarkiewicz, 1963).

Arguably, therefore, instead of considering the two views as opposing forces, it can be said that Aesthetics Objectivity and Subjectivity are somehow intertwined. However, during the course of history, although philosophers were looking for a middle approach,

one view was always predominant (currently subjectivity has more followers). Further, the presence of artist’s name and the language that the artist chooses for the title of his work and their effect on Aesthetic Judgment (subjective view) and profundity of an artwork (objective view) will be discussed.



or I, as a human individual, simply consider it beautiful? The former forms Aesthetic Objectivity and the latter Aesthetic Subjectivity view. Throughout history, two schools of thought were present: one suggests that a particular painting, piece of music, or sculpture has some aesthetic features that will stay

Jane Austen

The Immortal Writer



Sadaf Yeganeh
English Language and Literature, BA, '97

It is universally acknowledged that a library in possession of many books must include at least one of Jane Austen’s works. More than two centuries after her death, Austen’s works are still among the most read, discussed, and popular novels in the history of English literature. But what has led to this consistent and everlasting popularity? What is Austen’s secret that has kept her books an inspiration for modern readers and creators? If a person reads about the theory of the novel, they will see what perfect examples Jane Austen’s works are for the genre. No matter which definition of the novel you refer to, Austen’s works will be identified as exemplary novels. The novel is described as a work of fiction in prose with at least 150 to 200 pages and includes psychological and sociological aspects of the characters and the society portrayed. These last two features are the ones that raise questions about whether or not a work, presumably considered a novel, is a novel or just looks like one. When it comes to the works of Jane Austen, there is no argument. The psychological and sociological aspects of her stories are vividly visible. The presence of these aspects is one of the reasons why her characters and stories are as relatable and life-like as they are. When we read her works, we see into the minds of her characters. They come to life, and sometimes the reader even sees through the eyes of her protagonists, feeling what they’re feeling, seeing their mistakes and reasons behind them, and in general, understands them like they are living and breathing people, not made up characters that were created by someone who lived 200 years ago. For example, when reading her masterpiece, “*Pride and Prejudice*”, we can see the reason behind Elizabeth Bennet’s hatred towards Mr. Darcy at the beginning. We may even hate him too at first, and as the story goes on and everything falls into place, we understand how and why Lizzy falls in love with Darcy, and somewhere along the way, we fall for him as well. All this characterization and life-likeness make us relate and understand her characters, even though we live in a drastically different society and world. This makes her works, their influence and popularity last as long as they have. Another critical aspect of a novel is how the author portrays the society their work is set in, which is another area that Jane Austen is a master of. When one reads an Austen novel, they see England and the English society as she knew it. The importance that was given to the social status of a person, the way it affected their worldview and behavior, and many other features of the world she lived in are perfectly portrayed in her works. Using her *Pride and Prejudice* as an example, again, we become familiar with the English society and norms of that period; the importance of marriage is shown in the words and acts of Mrs. Bennet. The way the upper-middle class and the aristocracy treated and saw the

lower classes are expressed in Mr. Darcy’s first proposal, his early behavior, and his thoughts. This is also portrayed in his aunt, Lady Catherine’s, attitude and reaction. She disrespects Lizzy and her family. The novel demonstrates laws of inheritance, the unjustness of which is pointed out in the reason why Mr. Collins is to inherit Longbourn in the event of Mr. Bennet’s death and many other matters and features that are hidden or explicitly mentioned in the lines of this work of art are all contributing and adding to our understanding of that England. The way her works help us increase our knowledge about her society is another reason why they are still widely read and appreciated, she gives the later generations a palpable insight into the world she lived in and had first-hand information about.

Furthermore, the issues presented in her works are timeless. Love and marriage are still the primary concern of many novels and stories. The hypocrisy of the men of religion is still discussed and is still a problem in the 21st century. How unjust so many laws are, especially against women, is still topics for endless debates and discussions. The gap between different social classes of the society is still present, and the up-down look of the more affluent people to those of less income is still hurting many people’s feelings. Most of the things that were discussed in Austen’s works are not yet resolved in our “modern” world, at least not everywhere. All this results in us sympathizing with the characters and putting ourselves in their shoes, resulting in the enduring popularity of *Pride and Prejudice*’s author.

Finally, her works are appealing to people of all ages. A teenager can read *Pride and Prejudice* or *Emma* and enjoy the world they’re holding in their hands the same way an adult or a middle-aged person would. One can even read these works in different stages of their life and get something new from the novel each time. Not only don’t her works belong to any specific age of time, but they don’t even belong to one single age category.

It is because of all that has been mentioned above and much more that Jane Austen is still one of our favorite authors of all time. And I, as a 21st century 21-year-old who has read most of her works at least once, and her *Pride and Prejudice* more than three times, can confidently confirm the presence of all that has been pointed out in these masterpieces. I have felt hatred for the wicked Mr. Wickham, have been angry with Mr. Collins’s hypocrisy, and have felt the unjustness of Lizzy’s world for it’s similar to mine. I enjoyed reading *Pride and Prejudice* at 20, as I did when I was 15 and when I was 11. With Jane Austen, English literature should always be on the most intimate terms. We, as well as the British, really love her; and we all should be ever sensible of the warmest gratitude towards the person who, by writing such works, has been a means of uniting us with the past and literature.

